شماره ۳
دورهٔ دوم
دوشنبه ۲۰ فروردین ۱۳۵۸
بها : ۱۰ ریال

سوگند

نامهٔ انگلس صفحه ۲
وظیفه شناس « ٤
اشتباه یکسان بینی صفحه ٦
مسابقه تسلیحاتی « ۸

در سپیده دم آزادی

چنان‌که در اعلامیه وزارت‌کشور آمده است ، اکثریت نزدیک‌به‌اتفاق **کسانی که در روزهای دهم و یازدهم فروردین** ۱۳۵۸ برای تعیین شکل حکومت ایران در رفراندم شرکت‌کردند به جمهوری اسلامی رای مثبت دادند . حضرت امام خمینی نیز در خطابه رادیو تلویزیونی خود ، روز یکشنبه **دوازدهم فروردین را نخستین روز موجودیت** «جمهوری‌اسلامی ایران» اعلام فرمودند . بدین سان ، دفتر سیاه دوهزار وپانصد سال ستمکاری و خونریزی شاهان ازیك‌سو ، ستم‌پذیری و بردگی ملت‌ازسوی دیگر ، درایران بسته شد . شیوه پوسیده حکومت استبداد ، که درعمل انقلابی و قیام جانبازانه توده‌های میلیونی مردم از پادرافتاده بود ، از **نظر حقوقی رسما و برای همیشه به خاك سپرده شد.** واکنون ... زهی فرخنده **روزی‌که آغاز میشود** ! ملت‌ما، پس از قرنها تحمل ظلم وظلمت، برسپیده‌دم زندگی آزاد چشم می‌گشاید . شایسته است‌که همگان شاد باشیم وشادی‌کنیم . ولی از یاد نبریم‌که خون پاك هزاران هزار شهید شناخته وگمنام تاریخ‌گلگونه رخسار این سپیده‌دم آزادی است . رنج و تلاش و جانبازی‌شان را پاس بداریم . آزاد باشیم وآزاد بمانیم . اما بدانیم که اگر قیام مردانه توده‌ها برای آزاد شدن کافی است ، آزاد ماندن کوشش و تلاش بزرگتری را از همه و از هریك ما طلب می‌کند: کوشش و تلاشی مصمم و هشیار ، هرروزه ، دربی‌نام و نشانی عادیات زندگی .

آزادی ، به یك تعبیر ، رسیدن به تعادلی پایدار درمناسبات‌ضروری فرد واجتماع است . چنین تعادلی جز درمیان افرادی‌که اصولا درهمه حقوق و وظایف انسانی و شهروندی برابرند صورت نمی‌پذیرد . آزادی پایپای **برابری** قدم برمی‌دارد و نمی‌تواند از آن جدا بماند . اما تحقق آزادی وبرابری تنها به‌صرف آن نیست‌که دربیان قانونی درآید وبرکاغذ نوشته شود . عمده‌آن امکان عملی آزاد بودن درعین برابری است‌که باید برای هرکس درجامعه فراهم باشد . این امکان عملی‌را چه‌چیزی **تضمین می‌کند ؟ ــ نظام حکومتی دموکراسی** : حکومتی که در آن امر جامعه به درستی و در عمل به دست خود مردم است ومردم، در رایزنی بی‌ترس ودرتصمیم‌گیری آزادشان ، همه مظاهر زندگی و نظم جامعه‌را شکل می‌دهند وراه می‌برند و،آنجاکه ضرورت افتد ، در برابر دشمن بیرونی یادرونی ازآن به‌دفاع برمی‌خیزند . برای ملت ایران ، دراین آغاز رهایی ازکابوس بیست و پنج قرن استبداد ، دموکراسی آرزوی دیرینه‌ای است‌که دیگر در چارچوب کلی‌اش تجسم یافته است : جمهوری اسلامی . اکنون پرسش این است : در این چارچوب کلی ، کدام واقعیت **حکومتی جای خواهد گرفت ؟ شکل و شیوه عمل نهادهای حکومت** چگونه خواهد بود ؟ مردم تاچه حد در تکوین ، بنیادگذاری و تعیین اصول کاربرد این نهادها دخالت خواهند داشت ؟ چگونه وباکدام وسایل و امکانات مشخص برکارکرد درست‌شان نظارت خواهندکرد؟ وسرانجام،

بقیه در صفحه ۸

به سوی شهر پر شکوه

متن سخنرانی **پابلو نرودا** در مراسم اعطاء جایزه نوبل ادبیات ۱۹۷۱

سخنرانی من سفری‌درازخواهد بود ، سفری که در سرزمینهای دور- دست ، در ان سوی زمین ، کرده‌ام، این‌سرزمینها البته بی‌شباهت به‌چشم- اندازهای اسکاندیناوی وتك‌افتادگی‌و تنهایی‌آن نیست. دراینجا به‌کشورم اشاره می‌کنم که تادوردست جنوب گسترده‌است. ما اهالی‌شیلی آنچنان‌از جهان‌دوریم که مرزهایمان تقریباسر به‌قطب جنوب می‌ساید، وبه‌یك معنی جغرافیای سوئد را بیاد می‌آورد که سر درسرزمین پر برف شمال این‌سیاره نهاده است .

در آنجا ، درآن پهندشت های سرزمین مادریم ، حوادثی که امروزه یکسره در بوته فراموشی افتاده است ، انسان را ناچار می‌کرد که از سلسله جبال آند بگذرد و مرز شیلی و آرژانتین را بیابد ، و من هم ناگزیر از این سفر شدم . جنگلهای بزرگ و انبوه این سرزمینهای دسترس ناپذیر راهمچون نقبی تاریك‌می‌کرد که سفر درآن ممنوع‌ومخفی بود وتنها نشانه‌ها وعلائم محو ومبهم راه‌را به‌مامی‌نمود.

نه‌راهی بود ، نه کوره‌راهی ومن و چهار همراهم بر پشت اسب راه رنج- آور رابه پیش می‌بردیم ومی‌کوشیدیم از موانعی‌که درختان‌ستبر، رودخانه- های گذرناپذیر ، صخره های سترگ و سرزمینهای متروك پوشیده از برف برسر راهمان می‌آفریدند ، دوری گزینم و کورکورانه راهی را که به آزادیمان‌می‌انجامید، بیابیم. همراهانم خوب می‌دانستند که چطور از میان برگهای انبوه جنگل راه خودرابیابند و به پیش روند، ولی احتیاط هم می‌کردند واینجا وآنجا برسرراهشان بادشنه برپوست درختان ستبر علامت می‌گذاشتند ، تا حال که مرا با سرنوشتم تنها گذاشته بودند، اگر لازم می‌نمود به عقب باز گردند.

هرکدام از ما به تنهایی راه‌خود را می‌یافت ، سرشار از عزلتی‌بی‌پایان سرشار از سکوت سبز و سپیددرختان وگیاهان عظیم خزنده و لایه های خاك که قرنها برآن گذشته بود . بناگاه به تنه‌های نیم‌افتاده درختان

بقیه در صفحه ۲

فریدون تنکابنی

اندیشه های ممنوع

(از دوران طاغوت)

بالای سلول۱۳ نوشته بودند:
«سلول۱+۱۲»

برای آن‌که قانون نقض نشده باشد، متهم را در حضور نماینده دادستان شکنجه می‌کردند.

*

در بهداری زندان، داروهایی وجود داشت که در التیام بخشیدن زخم‌های شلاق معجزه می‌کرد .

*

هر وقت که اضافه‌کار وفوق‌العاده فنی دژخیمان دیر می‌شد آنان از **شکنجه‌کردن متهمان خودداری می- کردند.**

*

زندانی به دوبار اعدام محکوم شد. اما به خاطر بزرگداشت روز حقوق بشر، یکی از مجازات‌ها را بخشیدند. (قزل‌قلعه ، بهار۱۳۴۹)

*

خشمگین که می‌شد ، کتاب های قطوری را که درباره «برابری زن و مرد» و «احترام به شخصیت‌زن» نوشته بود، برفرق‌همسرش‌می‌کوبید.

*

یکی از دوستان می‌گفت : «فرستادن سپاهیان به روستاهایعنی میلیتاریزه‌کردن ده .»
گفتم : «... و کنترل خانواده یعنی میلیتاریزه کردن اتاق‌خواب!»

*

در حرف هوادار دوآتشه‌انقلاب سرخ بود و در عمل نوکر حلقه به گوش انقلاب سپید .

*

اتوبوس که سوار می‌شد ، مرتب کتاب می‌خواند .
تاکسی که سوار می‌شد ، به‌مجله و روزنامه نگاهی می‌انداخت .
اتومبیل که خرید ، کتاب ومجله و روزنامه را رهاکرد و دودستی به فرمان چسبید و به شیشه جلوزل‌زد.

*

با غیرقانونی‌ترین وسایل ، به کارشان صورت قانونی می‌دادند .

*

جناب سرهنگ ، درجه سرتیپی‌را در یك کفه و نابودی انسان‌ها رادر کفه دیگر ترازوی وجدان‌میگذاشت و سبك سنگین می‌کرد .

بقیه در صفحه ۸

شعر:
سفر باصداها
کوش آبادی
صفحه ٤

شعر:
سوگند
در صفحه «٤»

داستان:
مرد مشکوك
مهمید
صفحه ٤

۱. پویا

خرابکاریهای ایدئوژیك استعمار نو

۱

باگسترش روز افزون آگاهی و استقلال طلبی و نفوذ اندیشه‌های علمی در کشورهای رو به رشد که راه حل‌های واقعی برای غلبه بر عقب ماندگی اجتماعی ــ اقتصادی دیرینه این کشورها رابدست‌میددهد، اندیشمندان خدمتگزار بورژوازی با شتابی فراون به عرضه‌ی تئورهای رنگارنگ برای انطباق دادن منافع سرمایه داری انحصاری با وضع کشورهای نو استقلال دست زده‌اند.

امپریالیسم برای جلو گیری از استقلال سیاسی و رشد اقتصادی کشورهای «جهان سوم» میکوشد الگوهای سرمایه دارانه «آینده‌ی بهتر» را به این کشورها تحمیل‌کند. این پندار فریبنده ترویج میشود که نظام سرمایه داری دورنمای پیشرفت اقتصادی ــ اجتماعی و سیاسی را در چار چوب این نظام فراهم میکند .

یکی از این تمهیدات ایدئولوژیك عرضه‌ی‌مفهوم «جامعه‌مصرفی» به کشورهای «جهان سوم» میباشد. در این رابطه باید به مفاهیمی چون «جامعه‌ی ماقبل صنعتی» و «جامعه‌ی ما بعد صنعتی» اشاره‌کرد . بنابر- این تئوری ایالات متحده در مقوله کشورهای «مابعد صنعتی» جای میگیرد .

مشخصات جامعه‌ی مصرفی وراه دستیابی به آن برای کشورهای نو استقلال کدامند ؟

بقیه در صفحه ۷

نقد ادبی:
نامهٔ انگلس
بقیه درصفحه ۳

فرد ریك انگلس

نامه‌ای به مارگرت هارکنس

لندن ، اوایل آوریل ۱۸۸۸

خانم هارکنس عزیز ،

از اینکه کتاب «دختر شهر» تان را توسط آقایان ویزه‌تلی برایم فرستاده‌اید بسیار سپاسگزارم . من با بیشترین لذت‌وشوق آنراخوانده‌ام. براستی که به قول مترجمان آیش هوف که دوست من است ، یك «اثر هنرمندانه کوچك» است که بنابراین ترجمه آن بایستی تقریبا به صورت تحت‌اللفظی انجام گیرد ، چرا که هرگونه حذف یا هر تلاشی برای دست‌بردن در متن اثر تنها به ضایع کردن بخشی از ارزش نسخه اصلی می‌انجامد ، و این باید مایه خرسندی شما باشد .

به‌نظر من بیشترین اهمیت داستان شما، گذشته از حقیقت واقع‌گرایانه‌اش، دراین است که شجاعت هنرمند راستین را نشان میدهد . و این نه‌تنها بخاطر طرز تلقی شما نسبت به ارتش پارسایان است، واینکه چرا ارتش پارسایان برغم تفرعنش ، این فخر فروشی و غروری که احتمالا برای اولین بار در داستان شما بیان شده است ، چنان نفوذی بر توده‌های عامه داشته است. بلکه بویژه بخاطر شیوه‌ی صریح وبی‌رنگ و لعابی است که شما آن داستان بسیار قدیمی فریب خوردن دختر پرولتری توسط مردی از طبقه متوسط را محور تمام کتابتان قرار داده‌اید . احتمالا اگر این داستان به دست آدم میانه‌حالی‌می‌افتاد، گمان میکرد که باید این خصلت پیش‌پا افتاده‌ی طرح را با اطنابها و زیورهای ساختگی بپوشاند ، و تازه دست آخر هم موفق نمیشد رد گم کند . شما دریافتید که میتوانید یك داستان قدیمی را روایت کنید، زیرا توانستید با نقل ساده و روشن آن بطور حقیقی ، از آن داستان تازه‌ای بسازید .

«آقای آرتور گرانت» شما شاهکار است .

اگر بخواهم بر شما خرده بگیرم، این انتقاد برشما وارد است که شاید داستان رویهم رفته به اندازه کافی کاملا واقع‌گرایانه نیست. رئالیسم در ذهن من ، گذشته از حقیقت تشریح، حقیقت در بازآفرینی شخصیتهای سنخی در شرایط سنخی را تداعی میکند . شخصیتهای شما در همه‌جا به اندازه کافی تیپیك هستند ، اما شرایطی که آنها را احاطه میکند و به عملشان وامیدارد احتمالا به‌همان اندازه سنخی و تیپیك نیست. در «دختر شهر» طبقه کارگر همچون توده‌ی غیر فعالی نشان داده میشود که از یاری دادن به خود ناتوان است و حتی در کشاکش کمك به خود ، هیچ تلاشی نشان نمیدهد (انجام نمیدهد) . تمام تلاشها برای پایان دادن به آن تیره‌روزی سنگینش از خارج ، یعنی ازبالا صورت میگیرد. حا لااگر چنین وضعی در حدودسال‌های ۱۸۰۰ یا ۱۸۲۰ ــ در روزگار سن‌سیمون و رابرت‌اون توصیف‌درستی بشمار میرفت ، درسال ۱۸۸۷ از نظر آدمی که افتخار دارد حدود پنجاه سال در بیشتر نبرد های پرولتاریای مبارز شرکت کرده است ، درست نمی‌آید . واکنش سرکش طبقه‌کارگر علیه فشار ستمگرانه‌ای که برآنان وارد میشود ، تلاش های ــ تشنجی ، نیمه‌آگاه یا هشیارانه ــ آنان برای بازپس‌گرفتن پایگاهشان به منزله موجودات انسانی اینك به تاریخ تعلق دارد، و بنابراین جایگاه ویژه‌ی خود را در قلمرو رئالیسم می‌طلبد.

من برآن نیستم که شما را به‌خاطر اینکه یك رمان سوسیالیستی صریح ننوشته‌اید سرزنش کنم ، یعنی چیزی که ماآلمانیها به‌آن «داستان‌جانبدار» می‌گوئیم تابدین وسیله‌نظرات‌اجتماعی و سیاسی نویسندگان را ارج نهیم. این ابدا منظور من نیست. هرچه‌عقاید نویسنده پوشیده‌تر بماند برای اثر هنری بهتر است . رئالیسمی که مورد نظر من است میتواند حتی برغم‌عقاید نویسنده ثمر دهد. اجازه بدهید مثالی بزنم. بالزاك که به‌نظر من دررئالیسم از تمام زولا های گذشته حال و اینده برجسته‌تر است، در کمدی انسانی تاریخی از «جامعه» فرانسوی عرضه میکندکه بگونه‌ای شگرف‌واقع گرایانه است و وقایعنامه‌وار تقریبا سال به سال از ۱۸۱۶ تا ۱۸۴۸ ، یعنی دوران تاخت وتاز فزاینده‌ی بورژوازی نوخاسته در جامعه اشراف را، که پس‌از۱۸۱۵ نیروهای خودرابازسازی کردوتاجائیکه توانست مجددا ضوابط ادب کهن فرانسوی را برقرار نمود، ترسیم کند . او شرح میدهدکه‌چگونه آدم تازه بدوران رسیده‌ی پولدار و مبتذل‌آخرین بقایای این (ازنظر او) جامعه نمونه‌ای را به تدریج تسخیر میکند یا به فساد می‌کشد، ویا بانوی بزرگواری‌که پیمان شکنی‌های‌زندگی زناشویی او چیزی جز وجهی ازادای سهم خود درانطباق‌کامل باشرایطی‌که ازدواج بسرش آورده نیست، تسلیم بورژوازی میشود و به خاطر پول یا ترمه کشمیری به شوهرش خیانت میکند ، و در پیرامون این تصویر مرکزی او تاریخ کاملی از جامعه فرانسه گرد می‌آورد که من از آن حتی باجزئیات اقتصادی (مثلاشکل‌گیری دوباره مالکیت واقعی وشخصی پس از انقلاب کبیر) از مجموع‌تمام اثارمورخین،اقتصاد دانان‌وامار دران حرفه‌ای دوران بیشتر اموخته‌ام . خوب ، بالزاك ازنظر سیاسی یك سلطنت‌طلب بود ، اثر بزرگ او مرثیه پایداری است درباره زوال جبران‌ناپذیر جامعه ارمانی، همدردی او تماما متوجه طبقه‌ای است که محکوم به خاموشی است . اما با همه اینها، هجو او هیچگاه تلخ‌تر و طنز او هرگز گزنده‌تر از موفقی نیست که با مردان و زنانی روبرو میشود که با آنها عمیق‌ترین همدردی را دارد ــ اشراف وتنها از کسانی همواره با ستایش آشکار یاد میکند که‌سرسخت‌ترین دشمنان سیاسی او هستند، یعنی قهرمانان‌جمهوریخواه صومعه‌سن‌مری[1] که درآن زمان (۱۸۳۰ ــ ۱۸۳۶) نمایندگان راستین توده های مردم بودند. بدین‌سان بالزاك ناگزیر شد علیه علایق طبقاتی و تعصبات سیاسی خود موضع بگیرد ، بطوریکه‌ضرورت زوال اشراف برگزیده‌اش را دریابد و آنها را به عنوان افرادی که سزاوار سرنوشت بهتری نیستند توصیف کند. وانسان‌های واقعی آینده را در آن زمان درست‌همان جائی دید که‌حضور داشتند ــ از اینجاست که من یکی از بزرگترین پیروزیهای رئالیسم، و یکی از عظیم‌ترین سیماهای بشری را دربالزاك پیر مجسم میبینم.

به دفاع از شما باید اقرار کنم که در هیچ کجای جهان متمدن ، کارگران ازنظر مقاومت‌فعال بیمایه‌تر از ساکنان شرق لندن ، وازلحاظ تمکین به قضای سرنوشت بی‌اراده‌تر و منگتر از آنها نیستند . و از کجا معلوم که شما دلایل قانع ــ کننده‌ای نداشته‌اید که تنها برای یك بار ، به تصویری انفعالی زندگی‌طبقه کارگر اکتفا کنید ، و جنبه فعال و پویای‌آنرابرای اثردیگری‌بگذارید؟..

ترجمه : ع. امینی

---

۱ ــ اشاره به قیام جناح چپ حزب جمهوری‌خواه ، «انجمن حقوق انسان و شهروند» که در ۵ و۶ ژوئن ۱۸۳۲ در پاریس به‌وقوع پیوست.

بقیه از صفحه اول

برمی‌خوردیم که برسرراهمان سبز می‌شد واز پیشروی بازمان می‌داشت. در دنیای گیج کننده و مرموز طبیعت درفتار بودیم و تهدید برف و سرما و تعقیب سر به‌دنبالمان درست همه‌چیز یگانه شده بود: تنهایی، سکوت، خطر و اهمیت و فوریت ماموریتم .

ناگاه به کوره راهی محو و مبهم برمی‌خوردیم که شاید ردپای دلچافچیان وجانیان معمولی درحین فرار بود و نمی‌دانستیم چه بسیار از انها که‌نابودشده‌اند دست‌یخ‌زده‌زمستان بناگاه کریبانشان را گرفته است و توفان وحشتزای برف که در کوههای اند پیداد می کند مسافران تیره‌بخت را درمیان گرفته و در زیر اواره سپیده هفت طبقه‌ای مدفونشان کرده است .

در دوسوی کور راه در آن غربت وحشی چیزی را دیدم که از فعالیت انسان پرده برمی‌داشت: شاخ و برگهای کودشده که زمستانهای بسیاری‌را به‌سر آورده بود، هدیه صدها فراریی که از آنجا گذشته بودند، قبرهای سردستی بیاد فروافتادگان و ماندگان ، تا گذرکننده تازه‌وارد به‌یاد آنهایی بیفتد که دراین ستیز شکست خورده بودند و برای همیشه در زیر برف مدفون شده‌بودند. رفقای من هم با دشنه‌هایشان شاخه‌ها رابریدند، شاخه‌هایی که سروصورتمان را زخمی می کرد وازدرختان عظیم از درختان بلوطی که اخرین برگهایشان را قبل از توفان زمستانی از دست داده بودند ، اویزان بود . من‌نیزبرسر هرقبری‌شاخه‌ای نداردام، کارت ویزیتی از چوب ، شاخه‌ای از جنگل تا کور این مسافران گمنام را زینتی باشد .

ناگزیر بودیم از رودخانه‌ای بگذریم. برفراز قلل آند جویبارهای کوچکی روان بود که بانیرویی گیج و جنون‌امیز به پیش‌می‌تاختند و ابشارهایی تشکیل می‌دادند که سنگ و خاك را باشدت وخشونتی‌که ازارتفاعات درخود ذخیره کرده‌بودند، می‌شکافتند و می‌رفتند. ولی اینك به آبی آرام برخورده بودیم ، پهنه‌ای گسترده و آئینه‌وش که گذر از آن آسان می‌نمود . اسبها به آب زدند و چون جای پایی در کف رودخانه نیافتند به سوی ساحل مقابل به شنا کردن پرداختند . اسب من یکسره‌در آب فرو رفته بود . تعادلم را ازدست داده‌بودم و تلاش‌مذبوحانه‌ای‌می کردم واسبم‌بشدت می‌کوشید سرش‌را بالای آب نگه‌دارد. بالاخره از رودخانه گذشتیم . همسفران دهاتی سرد وگرم کشیده‌ام با لبخندی که چندان‌هم در پنهان کردنش نمی‌کوشیدند ، گفتند:

«ترسیدید؟»

«خیلی . فکر کردم اجلم‌رسیده است.»

«ولی ما پشت سرتان بودیم، کمند به‌دست .»

و یکی از آنها اضافه کرد: «همانجا پدرم از اسب افتاد و جریان آب اورا با خودبرد . ولی برای شما این اتفاق نیفتاد .»

به راه خود ادامه دادیم تا به یك تونل‌طبیعی‌رسیدیم که شایدرودخانه‌ای عظیم که اینك ازمیان رفته بود دردل صخره‌های نفوذناپذیرکنده بود، شاید هم لرزش زمین وقتی این ارتفاعات به‌وجود می‌آمد ، آنرا پدید آورده بود .

قدم به تونل که در دل سنگ خاراکنده شده بود ، گذاردیم . هنوز گامی چند نرفته بودیم که اسبهاشروع به لغزیدن کردند ، برروی سطح ناهموارسنگها بدنبال‌جای‌پامی گشتند، ساقهایشان خم‌می‌شد واز سمشان‌جرقه برمی‌خاست ــ چند بار احساس کردم که دارم برروی سنگها و صخره ها فرو می‌افتم . از ساقها و عضلات اسبم خون می‌چکید ، ولی ما همچنان استقامت ورزیدیم و راه دراز و صعب

به‌سوی شهر پرشکوه

و پرشکوه را ادامه دادیم .

در دل این جنگل وحشی بدوی چیز تازه‌ای‌چشم‌براهمان بود. بناگاه، گویی در رویای غریب، بهسبزه‌زاری زیبا و کوچك برخوردیم که درمیان صخره‌ها غنوده‌بود: اب زلال،علفهای سبز، گلهای وحشی ، زمزمه جویبار و اسمان نیلگون برفراز سرمان، و ریزش سخاوتمندانه نور که دیگر برگهای انبوه پرده‌ای درمقابلش نکشیده بود .

درآنجا گویی درمیان حلقه‌ای افسونگرانه ایستادیم ، گویی درمکانی مقدس میهمان بودیم و مراسمی که اینك من دران شرکت می‌کردم حال و هوایی بیش از تقدس داشت. گاوچرانان از اسبهایشان بزیر آمدند . درمیان چمنزار ، جمجمهٔ گاوئری ، گویی برای انجام مراسم ، برپا شده بود . آنها بخاموشی به جمجمه تردیك شدند ویکی پس‌از دیگری در حدقه چشمان جمجمه سکه وغذا گذاردند. من هم به آنها پیوستم و به یادمسافران راه‌گم کرده ، به یاد تمام پناهندگانی که در چشمخانه های این جمجمه مان وروزی خواهند جست هدیه‌ای‌دادم.

ولی این مراسم فراموش نشدنی بهمین‌جا پایان نگرفت . دوستان روستاییم دلاه ازسر برداشتند ورقصی عجیب اغاز کردند، گرداگرد این جمجمه متروك در حلقه جای پایی که دیگران ، دیگران بسیار پیش ازانها ازخود بجای گذارده بودند ، برروی یك پامی‌پریدند و می گشتند. درانجا، درکنار این همسفران مرموز ، من‌کم وبیش فهمیدم که در میان انسانهای گمنام، حتی در دورافتاده‌ترین و متروکترین ومنزوی‌ترین‌بخش‌جهان، گونه‌ای پیوند وهمدلی و پرسش و پاسخ وجود دارد .

انگاه‌درست پیش از آنکه به‌مرزی که مرا سالها ازوطنم جدا کردبرسیم، شب را درمیان کوهستان در اخرین منزلگاه گذراندیم . ناگهان درخشش آتشی را دیدیم ، نشانه مطمئنی از حضور انسان و چون نزدیکتر شدیم خود را درمیان خانه های مخروبه و کلبه های فقیرانه یافتیم که متروك می‌نمود . داخل یکی از آنها شدیم و دریافتیم آتش از تنه‌درختانی‌شعله می‌کشد که در کف اتاق افتاده بودو شب وروز می‌سوخت و دودش از سوراخهای سقف اتاق بیرون می‌زدو زنی‌همچون پرده‌ای کبود دردل‌تاریکی همچون پرده‌ای کبود در دل تاریکی شب به آسمان برمی‌خاست . مشکهای پنیر رادیدیم که معمولا مردم این ارتفاعات می‌سازند. درکنار آتش چند مرد مثل خورجین درخود فرورفته بودند . درآن سکوت ما نوای گیتار و کلمات سرودی را باز شناختیم که از دل خاکستر و تاریکی زاده می‌شد ونخستین صدای انسانی بود که دراین سفر دراز می‌شنیدیم. سرود عشق و فراق بود ، ناله عشق و اشتیاق به‌بهار دوردست ، از شهرهایی که ازآن‌دور افتاده بودیم . سرود زندگی بود در غنای سرشارش. آنهامارا نمی‌شناختند، از فرارمان چیزی نمی‌دانستند، هرگز نام مرا ویا شعرم را نشنیده بودند، و یا شایدهم شنیده بودند، شایدهم مارا می‌شناختند؟ ولی‌آنچه واقعا روی‌داد این بود که ماهم کنار آتش با آنها سرود خواندیم و غذا خوردیم وآنگاه در دل تاریکی به اتاقهای ماقبل‌تاریخ رفتیم. درمیان این اتاقها آب گرمی جریان داشت، آبگرم معدنی که در داخلش شستشو کردیم، گرمایی‌که از دل سلسله جبالها برمی‌خاست مارا در آغوشش پذیرا شد .

باسرخوشی درمیان آب غوطه زدیم ، بالا وپایین آمدیم وخود را از سنگینی سفر دراز بر پشت اسب رهانیدیم. وسحرگاه‌چون سفر خود را برای‌چند فرسنگ‌دیگر که‌سرانجام مارا از کسوف سرزمین مادریمان جدا می‌کرد ، اغاز کردیم ، سرزنده و سرشار بودم، تولدی تازه یافته بودم. برپشت اسب به‌پیش می‌تاختیم، آواز می‌خواندیم و سرشار از هوایی تازه بودیم ، نیروی ناشناس ما را به‌سوی بلندیهای گسترده جهان که چشم‌براهمان بود ، پرتاب می کرد . بخوبی به‌یاد می‌آورم که وقتی می‌خواستیم به این کوهپایگان بپاس آوازشان، غذایشان، آب‌گرمشان وبستر وماوایی که به‌ما داده بودند، وخلاصه بپاس پناهی که این چنین نامنتظر ارزانیمان کرده‌بودند چند سکه‌ای بدهیم ، درجا رد کردند. گفتند جز خدمت کاری نکرده‌ایم. دراین عبارت‌کوتاه «کاری نکرده‌ایم» بسیاری چیزها که‌بسادگی درك ودریافته می‌شد، شایدهم گونه‌ای شناخت، شاید هم سرسویدهای رویاها نهفته بود.

***

خانمها، آقایان ، من شعرسرودن را از کتابها نیاموخته‌ام و از اینرو و بنوبه خود از دادن هر نوع دستورالعملی در مورد لحن و سبك سرباز می‌زنم، حتی اگر به شاعران جوان فرضا ذره‌ای‌بینش بیفزاید. اگر می‌بینید دراین سخنرانی‌از رویدادهای گذشته می‌گویم، و رویدادی را که هرگز فراموش نمی‌شود زنده می‌کنم ، انهم درجایی‌که در قیاس با آن رویداد چهره‌ای یکسر متفاوت دارد ، جز به این خاطر نیست که من در جریان زندگیم همواره «لزوم ایجاب» را درجایی یافته‌ام، دستورالعملی که چشم براه من است تا مرا به خود بنماید وبشناساند، نه آنکه در کلمات من متبحر شود وبپوسد.

در این سفر دراز من اجزاء لازم ساختن یك‌شعر را یافتم و دراین راه خاك وروح مددکارم بودند . به‌اعتقاد من شعر همواره یك عمل است ، زود گذر یاگرانقدر، که در آن‌جمع و فرق ، احساس و عمل ، نزدیکی به خود و نزدیکی به بشریت و حس حضور تجلیات پنهان طبیعت ، همه و همه به‌عنوان همتاهای مساوی درگیر و دخیلند. واعتقاد راسخ دارم که اینهمه ــ انسان و سایه‌اش، انسان و کردارش، انسان و شعرش ــ جزبا درك ودریافت‌جمع که هردم افقش گسترده شود ، و جز با کشش وکوششی‌که همواره واقعیت وخیال را در وجودمان پیوند زند، امکان‌پذیر نیست ، چه دقیقا ازاینراه است که شعر بهم می‌آمیزد ویگانه می‌کند. از اینرو باید اعتراف‌کنم‌که پس از اینهمه سالها هنوز نمی‌دانم آیا درسی که باعبور از رودخانه های سرکش فراگرفته‌ام ، رقصی که گرد جمجمه گاو نری کردم، و شستشویی که بدنم را درآب صفابخش قلل‌سربفلك کشیده دادم ، ازدرونم جوشیده تا با دیگران درمیان نهم و یا پیامی بوده است که دیگران برایمان فرستاده‌اند تا چیزی از من بخواهند ویا متهمم کنند . نمی‌دانم انرا تجربه کرده‌ام یا آفریده‌ام ، نمی‌دانم‌حقیقت است یا شعر ، زودگذراست یا دیرپا، نمی‌دانم شعری است که دراین ساعت تجربه کرده‌ام و یا تجربه‌ای است که بعدها به نظم کشیده‌ام .

دوستان عزیز از اینهمه بینشی برمی‌خیزد که شاعر باید لزمیان و با مردم بیاموزد . هیچ تنهایی و تك‌افتادگی نیست که نتوان برآن‌چیره شد . تمام راهها به یك هدف می‌رسد: به دیگران آنچه را که هستیم منتقل کنیم . راه خودرا باید ازمیان‌عزلت و تنهایی ، دشواری و سختی، کناره‌ماندگی وخاموشی باز کنیم ، تا به آن مکان‌جادویی برسیم تاسرودحزن‌آلود خودرا سردهیم و رقص ناهنجار خود

بقیه در صفحه ۳

بقیه از صفحه ۲

را برپا سازیم ــ ولی دراین سرود و دراین رقص کهنترین شعائر وجدان انسان که همانا آگاهی به انسانیت‌و اعتقاد به یگانگی سرنوشت انسانهاست، بتمامی جلوه‌گر می‌شود .

حقیقت اینست که حتی اگر برخی یابسیاری مرا تفرقه‌جو بخوانند که نمی‌خواهم یا نمی‌توانم جایی‌پشت میز مشترك دوستی و مسئولیت بیایم، از خود دفاع نمی‌کنم و نمی‌خواهم دفاع کنم ، چه به اعتقاد من نه‌تهمت زدن از وظایف شاعر است و نه دفاع درمقابل تهمت . پس ازآنکه شعری گفته شد، دیگر شاعر کارپردازشعرش نیست واگر شاعری همقطارانشان را متهم کند ویا شاعری دیگر عمرش را برسر دفاع‌از خود علیه‌اتهامات درست ونادرست تلف کند ، جز خودبینی شاعر نیست که از راه بدرش کرده است . دشمنان شعر را نباید درمیان جماعت شاعران و یـا مدافعان آنها جستجو کرد ، بزرگترین دشمن شعر همانا فقدان وفاق وسازگاری درضمیر خودشاعر است . ازاینروست که‌شاعر دشمنی بزرگتر ازناتوانی خود ندارد.

ناتوانی رساندن پیام‌خود به‌گمنامترین واستثمار شده‌ترین انسانهای‌همزمانش، واین حقیقتی است که در همه‌زمانها و در تمامی سرزمینها صادق است .

شاعر «خدای کوچك» نیست . نه خدای کوچك نیست .

سرنوشتی مرموز اورا ازمیان دیگران که کار و حرفه‌ای دیگـر دارند دستچین نکرده است و به او برتری بخشیده است . من اغلب برآن بوده‌ام که بهترین شاعر انسانی است که نان روزانه ما را تهیه می‌بیند: نانوای‌همسایه ما که خودرا بهیچ‌روی خدا نمی‌داند . کارش پـرشکوه و بی‌تظاهر است، آرد را خمیر می‌کند، درداخل تنور می‌گذارد، در رنگ‌های طلائی می‌پزد و نان روزانه را تحویلمان می‌دهد و اینهمه را صرفا وظیفه صنفی خود می‌داند . واگـر شاعرهم به‌این آگاهی ساده دست یابد دست‌یافته‌اش بدل به جزئی از فعالیت عظیم بشری خواهد شد ، فعالیتی‌که به صورتی ساده یا پیچیده درساختمان جامعه دخیل است و اوضاع واحوالی را کـه بشر را در چنبر خود دارد دگرگون می‌کند و فرآورده‌هـای بشری را ازنان و حقیقت و شراب و رویا دست بدست می‌گرداند. اگـر کاری‌بس صعب ودشوار است، چیست. ولی یك نکته را دریافته‌ام ــ اینکه این خود ما هستیم که با «اسطوره‌سازی» خویش‌ارواح‌را فرامی‌خوانیم. مایه ومادّه‌ای که به‌کار می‌بریم، ویا دوست داریم‌به‌کار بریم، کم‌کم‌چونان موانعی برسر راه پیشرفت ما و راه پیشرفت آینده برمی‌ایستد وناگزیر به‌واقعیت وواقع‌بینی کشیده‌می‌شویم، به سخنی دیگر ما غیر مستقیم از آنچه پیرامونمان را فرا گرفته واز شیوه‌های دگرگون‌کننده آگاه می‌شویم و آنگاه ، هرچند که دیگـر دیر شده است، می‌بینیم چه موانع اغراق‌آمیزی برسرراه خود برافراشته‌ایم و چگونه آنچه را کـه زنده است بدست خود کشته‌ایم، حال آنکه می‌توانستیم بـه زندگی یاری دهیم تا ببالد وبشکوفد. برخود رئالیسمی را برمی‌بندیم کـه از سنگهای یك بنـا سنگینتر است ، بی‌آنکه بنایی را که افراشتنش راجزء لاینفك وظیفه خود می‌دانستیم ،ساخته باشیم . و برعکس اگـر از مفاهیم نامفهوم‌بتواره‌ای بسازیم (ویا بتواره‌ای که تنها معدودی درکش می‌کنند) ، بتوارهٔ مستثنایان ورازورزان ، اگـر واقعیت و دگرگونی واقعی آنرا به کنار گذاریم، آنگاه بناگاه خود را در سرزمینی ناممکن خواهیم یافت، ماندابی از برگ وگل وابر که در آن پاهایمان می‌لغزد و فرو می‌غلتند، و امکان ناپذیـری ازتباط خفه‌مـان می‌کند.

تا آنجا که‌ما، ما نویسندگان‌این سرزمین پرتاقتده آمریکای لاتین مطرحیم ، باید بگوییم که همواره و مدام گوش به نوایی می‌دهیم که این خلاء وحشتناك را با انسانهای واقعی سرشته از گوشت و خون پرکنیم. ما از وظیفه خود درتمام پایان برنده کارها آگاهیم ــ و درعین‌حال در همین‌زمان‌باوظیفه سربازنزدنی ارتباط سنجیده نقادانه در دنیایی که تهی‌است وبا اینهمه سرشار ازبی‌عدالتی ورنج و عذاب است ، چـون تهی‌است ، رودررویم ــ والبته مسئولیتی راهم احساس می‌کنیم ، مسئولیت بیداری دوباره رویاهای‌کهن که درتندیسهای سنگی در یادمانهای ویرانه باستانی، در سکوت گسترده دشتها ، در اعماق تیره جنگلهای بدوی ودر رودخانـه‌های تندآسا، خفته‌اند. بایدبا کلمات دورافتاده‌ترین مکانها را دراین قاره گنگ پـر کنیم و سرمست از وظیفه افسانه‌سازی ونامگذاری شویم . واین درست شاید همان چیزی است که‌در وضع حقیرانه من صادق است وتمامی اغراق های شاعرانه و کثرت صنایع بدیعی شعرم ، چیزی نیست جز بیان ساده‌ترین رویدادهای کار و زندگی روزانه یك آمریکایی . هر مصرع شعرم را بدانگونه برگزیدم که چونان شیئی ملموس وعینی جلوه‌گر شود و هرقطعه از شعرم را چون ابـزاری مفید و عملی دانستم ، وهر ترانه و سرودم را چون نشانه تلاقی راههایی که به یکدیگر می‌رسند ویـا چون قطعه‌ای‌چوب وسنگ‌که برآن‌دیگری، دیگران، از پی آمدگان، نشانه‌هـای تازه حك کنند.

من این‌نتایج وپیامدهای‌افراطی را توسعا از وظایف شاعری دانستم و درست یا نادرست ، برآن شدم که‌وضع و موقع من دراین اجتماع و درمقابل زندگی جز این نیست که متواضعانه جهت‌بگیرم وچون ناکامیهای‌ارجمند، پیـروزیهای تك‌افتاده ، وشکستهای طفیلیترین انسانها، پاکترین انسانها، انسانهایی که با سنگ و فلز برجهای شگفت‌وجواهرات خیره‌کننده‌درخشان می‌ساختند ــ انسانهایی که پناگاه در عصر بیمناك استعمار که‌هنوز هم جا خوش کرده است به‌غارت رفتند و خفه شدند .

ستارگان واقعی راهنمای ما ستیزه وامید است . ولی من از ستیزه تك افتـاده و امید تنهـا ودرخودبسته نمی‌گویم. در نهانگاه هـر انسانـی دورتـرین دوره‌ها، بی‌ارادگـی ، اشتباه‌ها ، رنجها و دردها ، مسائل فوری و عاجل زمان ما و گامهای تاریخ بهم آمیخته است. ولی راستی اگر به برقراری گذشته فئودالی قاره آمریکا یاری می‌کردم، چه بر سرم می‌آمد ؟ اگر در تغییری که اینك در کشورم رخداده سهمی، هرقدر اندك، نداشتم وازاین سهم به‌گونه‌ای‌احساس فخر و غـرور نمی‌کردم، چگونـه می‌توانستم اینك در زیـر درخشش افتخاری که فرهنگستان سوئد نصیبم کرده ، سربلند کنم ؟ لازمست که به نقشه آمریکای لاتین نگریست ، خود شاعری تیره‌بخت ونابغه ، ترسناکترین روح نومید ، این پیشگویی را کرد : « در سپیده‌دم ، غرق در اسلحه صبری سوزان ، به شهرهای پرشکوه قـدم خواهیم گذارد.»

من به‌این پیشگویی رمبو ، این پیشگوی بزرگ ، ایمان دارم . من ازسرزمینی‌تاریك می‌آیم، از سرزمینی که کرانه‌های پرشیبش آنرا از تمام سرزمینهای دیگر جدا می‌کند و من بی‌کس‌ترین شاعران بودم و شعـرم ولایتی ومطرود و ستمکشیده وگرفته وبارانی بود. ولی توکلم همواره به انسان‌بود. هرگز دست‌ازامید نکشیدم. شاید از اینروست که بهر کجا کـه رسیده‌ام همراه شعرم ، همراه پرچم، بوده‌ام .

سرانجام ، دوست دارم به هرآنکه حسن‌نیتی دارد ، به کارگران ، به شاعران ، بگویم که تمامی آینده ما دراین شعر رمبو نهفته است : تنها با صبری‌سوزان‌می‌توانیم «شهرپرشکوه» را بگشاییم شهری‌که به تمامی‌بشریت نور وعدالت وشان و حرمت‌می‌بخشد.

بدینگونه سرودی کهسرخواهیم داد، به عبث نخواهد بود.

ترجمه کامران فانی

به‌سوی شهر پرشکوه

شاعر بخواهد به این کشش وکوشش هرکزتمامی‌ناپذیر بپیوندد ووظیفه‌اش را، کوشش و ذوق و حساسیتش را به کارروزانه تمامی انسانها بگستراند و دست بدست بگرداند ناگزیر است‌که در عرق‌ریزی روح ، درنان و شراب ودرتمامی رویای انسانی شرکت‌جوید وشرکت خواهد جست . آری تنها ازاین راه ناگزیر انسان عادی شدن است که می‌توانیم بار دیگر آن‌نفخه پرتوش و توان را به شعرباز گردانیم کـه ذره ذره در هردوره‌ای از آن زدوده شده بود ، همچنانکه خود ما نیز در هردوره‌ای تکیده‌تر و کاسته‌تر شدیم .

خطاهایی کـه مرا به حقیقت رهنمون شده و حقایقی که بارها مرا دوباره به خطا باز گـردانده است، به من این هشدار را می‌دهد که دم از راهنمایی دیگران نزنم ــ و هرگزهم چنین ادعایی نمی‌کنم ــ و نیز بـه دیگران‌نیاموزم و نگویم فعالیت‌خلاقه وقلل رفیع ادبیات، که‌دستیابی‌به آنها

پرشکوه را دیدم براین‌رای خودمصمم شدم . در قلب فراخنای ستیز ها و کشمکش های امریکای لاتین وظیفه انسانی خود را جز دراین ندیدم که باتمامی زندگی وروح ، با درد وامید به پیروهای گسترده توده های متشکل خلق بپیوندم ، چه تنها ازاین سیلان توفنده جمع ، دگرگونی نویسندگان و ملتها برمی‌خیزد . حتی اگـر این نگرش من هنوز به اعتراضات تلخ دوستانه ودشمنانه بینجامد، ودر واقع اگر به‌جای تاریکی،شکوفایی‌بخواهیم، اگـر به سرنوشت میلیونها انسانـی بیندیشیم کـه هنوز نه آثـار ما را می‌خوانند ونه اصلا خواندن می‌دانند، نه به ماچیز می‌نویسند ونه اصلانوشتن می‌دانند ، اگر به حرمت انسانی ارج نهیم که‌بی‌آن‌انسان کامل‌شدن‌امکان‌ـ پذیرنیست، برای‌اینهمه من‌درکشورـ های دورافتاده و بیرحم خودمان جز آنچه گفتم راه دیگری برای نویسنده نمی‌شناسم .

ما این زندگی تلف شده انسانها را به میراث برده‌ایم، انسانهایی که‌بار لعنت قرون را بـه دنبال می‌کشند،

انقلاب

شهاب موسوی‌زاده

سوگند

شب ، تیره و خموش .
زندان ، سیاه و سرد .
بند گران به پای .
همپای رنج ودرد .
غران چـوشیر شرزه در آن گهنه‌تنگنای.

یك پا نهاد پیش .
دژخیم شاه
آن سفله مرد پست
خندید پر فریب‌تر و کینه‌جوی‌تـر .
آهنگ زنگ نیمه‌شب از برج های دور
در خنده‌اش شکست .

ــ « سوگند میخوری ؟ »
فریاد زد دوباره به زندانی دلیر .
پیچیده بانگ خشك صدایش بزیر طاق .
ــ « سوگند میخوری ؟»

ــ «به چه ؟ » غرید همچو شیر .
محکوم آن شکنجه و زنجیر و قید وبند .
ــ « سوگند یاد کن که نمائی وفا به شاه »
ــ « هرگز !
وفا به شاه ؟
مردان وفا به دشمن ملت نمیکنند . »

ــ « داغش کنید ! »
چهره‌اش از خشم شد سیاه
دژخیم پست شاه .
لرزید پیکرش .
خندید روی شعلهٔ آتش درفش داغ .
و آن دم کـه دست وحشی دژخیم تفته را .
با خشم خویش در تن محکوم می‌نهفت
پیچید زان شکنجه و زد پنجه بر زمین .
غرید زیر لب .
اما سخن نگفت .
دژخیم خنده کرد :
ــ « گفتم قسم بخور .
تا دست از شکنجه بدارم . «ــ»
فـریاد زد به چهره آنان
تا بشنوند نغمهٔ سوگند های او .
تا حس کنند کینهٔ پیوند های او .

ــ «شلاق خاردار بکوبید بر تنش!»
ــ « سوزن فرو کنید به انگشت های او!»
ــ «آتش بیاورید ، کم است این درفش داغ !
باید کـه این جسور
امشب بنام شاه خورد سوگند ! »

شد موی شب سپید .
دژخیم خشمگین .
خندید ناامید .
افکند بانگ زنگ سحرگاهان
در خنده‌اش طنین .

ــ « یك ضربهٔ دگر!»
زندانی دلیر
بر روی سنگفرش در افتاد غرق خون .
ــ « سوگند میخوری که نمائی وفا به شاه ؟ »

یك دم درآن سکوت غم‌افزا زمان گذشت .
غرید زیر لب
زندانی دلیر
ــ « سوگند میخورم ....»
رد برق چشم خسته دژخیم کینه‌جوی.
ورد سر به پیش .
ندانی ستم زده لختی نگاه کرد
ــ پای تا بسر همه در خشم و رنج و درد
خشمان فرونشسته ، سر و روی پر ز خون .
رتا به‌پاش طعمهٔ صد زخم گونه‌گون .
ل گرفت چهرهٔ رنجور بی‌شکست
نگاه نعره زد :
« سوگند میخورم .
گند میخورم که به حزبم وفا کنم .»

ناصر بناکننده

وظیفه‌شناس

تموم‌لشکر ماموریت بود . جایی توی کوه‌ها، نزدیکی های مرز جنگ می کردن . من دژبان دروازه شهـر بودم ــ تنها راه اتومبیل‌روی شهر ــ ماشین‌هارا کنترل می کردم و از رفت وامد نظامی های درحال مرخصی ، یادداشت برمی‌داشتم : اسم ، درجه ، قسمت ، برگ ماموریت یا مرخصی ، بعضی وقت‌هـا صحبت رشوه پیش می‌اومد . یه‌جوری می گرفتم. اماقفط از افسرهاش . از جنگ و نظامی گری خوشم نمی‌اومد . دلـم نمی‌خواست نظمی برقرار باشه. زیاد توی کوك وظیفه نبودم . بسته به این بود که چه‌جوری هواورم داره . بعضی وقتا مثل سدسکندر سفت بودم وبعضی‌وقتام مثل آب روون .

نزدیکی های ظهر بود . آفتاب از همه طرف می‌تابید . در محاصره گرما بودم . وقتی تکون می‌خوردم ، دانه های عرق که مرتب روی پوست تنـم می‌جوشید مثل گلوله‌ریزه های جیوه همه‌طرف راه می کشیدند .یه‌لایهٔ گرم ولزج عرق تمام تنمو پوشونده بود. به طرف جاده نیگاکردم .دلخور بودم . دلـم می‌خواست جاده خلوت باشه ، برم تو سرپناه دراز بکشم . اما جاده گردوخاك بود . صبر کردم تا نزدیك شد. یه جیپ ارتش بود. چوب ایستو بلندکردم . مثل این که منتظر نباشه یکمرتبه ترمز کرد . گردوخاك جلوزد و ریخت روی سر وتن‌ماشین. یك کپه‌شون مثل بچه‌های شیطون از لای‌درز برزنتی جیپ ، همدیگرو هل دادن تـوی ماشین. در وازشد . یه سرهنگ تموم بـود بـا راننده‌اش . راننده‌رو می‌شناختم . ازون کله‌خر های روزگار بود. همیشه چیزی تو چنتش داشت. مثل آدمای منتظردعوا مثل کسانی که همین الان می‌زنن زیر خنده ، بعد یکهو ساکت می‌شن و می‌زنن تـو گوش بغل دستیشون . یه جلت روزگار . اونم منو می‌شناخت و بفهمی نفهمی حساب می‌برد . کله‌رو تکون داد و مثلا خوش وبش کرد . رفتم جلو پرا جناب‌سرهنگ احترام گذاشتم و گفتم :

ــ جناب سرهنگ ، برگه‌تون .
عینك دودیشو ورداشت . گردی زیر شیشه های عینك از دونه های‌ریز عرق شسته و رفته بود . جناب‌سرهنگ دودفعه پلکاشو بهم زد و تازه شروع کرد به نیگا کردن من ، با قیافه‌آدمی که به فضله نیگا می کنه . حسابی عنق بود . عینکشو گذاشت و به‌راننده‌اش گفت :

ــ بروبریم .

رفتم وسط جاده، جلو ماشین ، وتابلو ایستمو بلند کـردم . جناب سرهنگ درجیپو که هنوز درست‌نشسته بود واز کرد ، دادزد :

ــ چی‌می گی ، چلغوز نقلعلی ؟

به‌من می گفت چلغوز . دوتاسرو گـردن ازش بلندتر بودم . محلش نذاشتم . همونجور کـه وسط جاده ایستاده بودم کلمو کشیدم طرف چپ، تابلو ایستمو دادم دست چپم ، احترام گذاشتم و گفتم :

ــ جناب سرهنگ وظیفه دارم برگ ماموریت یا مرخصی تونو ببینم. مال سرکار راننده‌تونـم همین‌طور. وگرنه باید برگردین . البته اسم و درجه‌تونو یادداشت می کنم .

دوباره عینکشو ورداشت بـاز پلکاشو به هم زد ونیگام کرد . حس کردم‌الان استفراغ‌می کنه.من‌همونطور خبردارودرحال احترام ایستاده بودم. نوك انگشت وسطی دست راستم با یك میلیمتر فاصله می‌خورد به لاله گوشم. دوسه‌تا قطره عرق مثل شهاب توی تیره پشتم راه‌کشید. قطره‌ها راتاشیار وسط لمبرهام احساس کردم . آنوقت مثل این که یادم افتاده باشه تـودلم گفتم :

ــ به تخمم ، جناب سرهنگ ، که دمغی .

صداش بلند شدکه:
ــ کدوم دیوثی‌به‌تو گفته اینجا وایسی ؟
شق‌تر وایسادم و ریسه کردم:

ــ امریه جناب فرمانده لشگره!
راننده پوزخند می‌زد . داشت بدجـوری کیف می‌کـرد . دلش می‌خواست جناب سرهنگ بیادپائین ومنو بگیره زیر لقد . براش فرقـی نمی‌کرد. دنبال کلك می‌گشت. اگـه منم جناب سرهنگو می‌زدم همونقدر شنگول می‌شد . مثل سگی که بـوی گوشت بشنفه ، نفس های تند و تیز می‌کشید و همه‌طرفو می‌پائید .
سرهنگ در ماشینو واز کرد و اومد پائین . تودلم گفتم : داره‌همون طور میشه‌که این رانندهٔ‌ننه‌سگ دوست داره. امامهم‌نیست،خودمم بی‌حوصلم.
سرهنگ تیز اومد طرفم. من هنوز خبردار بودم و دست راستم دور و ور گوشم بود . فکر کردم هم می‌تونه بزنه‌تو شیکمم، هم‌این که روی دماغم. به هرحال آماده بـودم تابلو ایستو بکوبونم تو مغزش . سرهنگ گفت:

ــ آزاد !
دست کرد توی جیب فرنچش. از حالت خبردار دراومده بـودم . سرهنگ کیف چـرمی سیاه‌رنگشو درآورد . وسطشو باز کرد و گرفت جلوی دماغ من . معلوم نبود می‌خنده یا بغض کرده . با صدای بلند کـه راننده‌اش بشنفه گفت :

ــ اینم ورقهٔ مرخصیم .
پشت‌طاق کیف یه اسکناس‌بیست تومنی بود. بعد کمی معطلی گفتم:
ــ قربان این که بیست وچهار ساعته‌س. وقتش دیروز گـذشته .
گفت:
ــ تمدیدی داره ، دوتاورقه‌س.

بعد یواش‌تر گفت :
ــ ننه‌جنده، می‌رم پیش زنم.

صدامو آوردم پائین که :
ــ قربان ! مادرمنو با خانمتون قاطی نکنین .
حسابـی کیفور بـودم : پس می‌رفت پیش زنش . پشمش نیست‌که حالا جنگه . براش احترام گذاشتم وباغور کردم :

ــ قربان اجازه بدین ثبتش‌کنم.
پشتشو کرد به راننده‌اش. بعد دوتا بیست‌تومنی را داد دستم . من دویدم‌طرف‌سرپناه توی‌دفترم. چیزائی خط‌خطی کردم، بعد یه‌تیکه کاغـذ سفیدوتاکردم وبه دوبرگشتم ودادم دست جناب سرهنگ. داشت کاغذو می‌ذاش توی کیفش . صداشو عوض کرد و غرید :

ــ خیال نکنی‌ها. من از سربازای وظیفه‌شناس خوشم می‌یاد.
احترام گذاشتم وماشین حرکت کرد . شصت‌همون دستمو که درحال احترام بود سیخ کردم ، طوری که سربازه ازتوی آینه بتونه درست‌تموشا کنه .

م.ع. مهمید

مرد

همسایه دیوار بدیوار ما بود وتنها کسی که بصلاحدید پدرم مجاز بـه تردد در خانه او بودم . زن او راکسی در جمع زنان دیگر محله که به‌نوبت در کریاس در خانه یکدیگر اجتماع می کردند و ضمن پك‌زدن بر چپق یا پیچیدن‌سیگارساعتها به‌غیبت وافتراء گوئی می گذراندند ندیده بود . مرد که متانت و نظمش در محیط آنروز شهر غیرعادی جلوه میکرد گاهی الفبای‌لاتین بمن‌می‌آموخت‌خصوصیات درخور تامل دوستان انگشت‌شمار او راکه در خلق و خو ، رفتار ، گفتار وبرخوردجدی بخودوی‌شباهت‌داشتند، امروز نیز پس از گذشت سالیان دراز بیاد می‌آوردم. پس از پرس وجوهای بسیار درسالهای بعداز وقایع شهریور اطلاع یافتم که او مهندس نفت بوده است ودرایران به وی کاری نداده‌اند وبنابراین اضطرارا به نفت فروشی تن درداده است. محله که اکثریت در آن با کسانی بود که حمام رفتن نیمه‌شب خود را برای غسل ترتیبی یا ارتماسی و یا نقش نمایان‌تر مهر برپیشانی را برخ دیگران می کشیدند، دربرابر او صف‌آرائی کرده بود. استدلال آنهااین بود که چگونه می‌توان همسایه‌ای را که نه اهل نذور و خیرات است و نه روضه‌خوانی تحمل کرد .

«علی‌گدا» دراین میان آتش بیار خستگی‌ناپذیر معرکه بود. او که پدرم می‌گفت تامینات‌چـی است و بعلت سرکیسه کردن اهل محله به‌این لقب مشهور شده است ، هرجا میرفت دلائل جرمی علیه او اقامه میکردبزرگترین گناه برای او همین بس که درلیوان بزرگ چائی میخورد کلا کپی بسر می‌گذاشت . مشتی بیکار وبیعار از برکت وجود او بنوائی رسیده بودند در اطراف خانه او پرسه می‌زدند ، بدنبال اووسایه به سایه اوساعتهاعرض و طول خیابانها و کوچه پس‌کوچه‌ها را می‌پیمودند تاراپرتی بدهند وبه‌نان ومقام و درجه‌ای برسند. تعداد این راپرتها به‌الاف و الوف رسیده بود که پرونده‌های قطوری را تشکیل می‌داد. کلاه‌کپی وچائی بزرگ او معمائی برای امنیت کشور تلقی می‌شدکه اگر تامینات سریعابحل آن توفیق‌نمی‌یافت چم بسا وطن را بخطر می‌انداخت . گزارش ها همه ازتکرار جرم‌حکایت می‌کرد : در محله دوچی باهمان کپی دیده شد . در سرخاب آفتابی شد وبا مردی که او نیز کلاه کپی بسرداشت گفتگوئی کوتاه کرد وناپدید شد ... در چرنداب ، کپی برسر بسرعت‌راه میرفت... در ششگلان وخیابان داخل قهوه‌خانه شد ودر هر دو چائی بزرگ خورد وکپـی هم برسر داشت. در راپرتها گاهی از شرکای جرمی نیز سخن میرفت که آنها نیز کپی برسر داشتند وهمه به اتفاق‌وی بدون‌استثناء چائی بزرگ می‌خوردند.
ماموروزیده‌ای‌که زمانی درتفلیس وباکو نگهبان در کنسولگری بوده در گزارشی از تحقیقات محلی چنین نوشته بود : « کسی نشنیده است که وی‌ازپلتیك سخنی بگوید وپروپاگاند بکند . حتی غالبا در تنهائی غرق در سکوت پرمعنائی می‌شود که این خود سایه‌ای از ابهام درباره او وزندگانی گذشته وامروز او بوجود می‌آورد. یعنی چه ، آدم چائی بزرگ بخورد، کپی‌برسرداشته باشد وبرطبق آخرین تحقیقات اداره تامینات، مدتی‌به‌عنوان متخصص در معادن نفت زین‌العابدین

مشکوك

تقی‌اوف هم کارکرده باشد واز طرف دیگر سواد داشته باشد ، با اینحال‌صبح کله سحر، در سرما وبرف و یخبندان، که سگ را میزنی ازلانه‌اش بیرون نمی‌آید ، شتابان از خانه‌اش بیاد بیرون، برود بشکه‌های نفت را پر کند و شب تابوق سگ از شمال به جنوب و از شرق به غرب تبریز سگ‌دوی کند و نفت بفروشد ؟

آدم باید خیلی احمق یا هالو باشد که این قضایا را ساده تلقی کند ! ».

بدتر از همه گزارشی افشاگر واصل شده بود کـه «او در خانه‌اش یك سماور نیکلائی و یك «کراوات۱» ورشوئـی ساخت روسیه دارد ودر خانه‌اش صغیر و کبیر همه به گفتهٔ خودشان در «بالشوی‌استگان۲» چائی میخورند».

در راپرتی دیگر درتوصیف‌خصایص وی نوشته شده بود که : «آدمی است بسیار جدی ، نه قمار می‌کند و نـه هرزگی، نه غلامباره است و نه زنبازه دروغ‌نمی‌گوید، قسم نمی‌خورد ازکار و از جنسی که می‌فروشد نمی‌دزدد، بنابراین با ما از زمین تا آسمان فرق دارد و این ثابت می‌کند کـه او از ماها نیست ، پس مشکوك و قابل‌تعقیب است ».

تأمیناتچی‌ها زاغ‌سیاه اوراشب و روز چوب می‌زدند. علی‌گدا، میراب محله‌را مامور کرده بودند که بهرحقه وحیله‌ای که باشد بخانهٔ مرد مشکوك راه یابد و هرچه کاغذ و احیاناً کتاب پیدا کند مستقیما به اداره تأمینات تحویل دهد.

هرروز پیاز داغ‌نعناع داغ‌راپرت‌های علی‌گدا بیشترمی‌شد: «او کتابهائی می‌خواند که همه کلفت و«خارجه‌ای» است. در نوشتن برخلاف ما از چپ براست می‌نویسد. همسایگانش شهادت می‌دهند که ندیده‌اند وضو بگیرد و نماز و قـرآن بخواند. روزه هم نمی‌گیرد به گدا وابن‌السبیل می‌گوید بروید کار کنید. بدتر از همه آنکه به‌بچه‌هایش «بادنجان ارمنی۳» زیاد می‌خوراند. صبحها بالاوپائین می‌پردو بچه هایش را هم به همین کار های مضحك وامی‌دارد موقع خارج شدن از خانه نه بسم‌الله می‌گوید و نـه توکلت علی‌الله . عطسه طاق‌می‌کند و سرش را میندازد پائین وراست راست از خانه بیرون می‌رود بی‌آنکه‌صلواتی بفرستد یا بگویـد «انی‌آنست بربکم فاسمعون» .

سرانجام ، اداره تأمینات برگه‌ی جرم گویا و محکوم کننده‌ای را به دست آورد . این کشف علی گـدا به همکاری نگهبان پیشین کنسولگری ایران در تفلیس وباکو چنان غوغائی بپا کرد که هیئتی از تأمینات مرکز برای رسیدگی به آن اعزام شد. علی گدا نامه‌ای از خانهٔ مرد مشکوك به خط لاتین بدست آورد که عنوان‌آنرا نگهبان پیشین کنسولگری که زبان‌شناس تأمینات نیز بود خواند.

چون وی‌نام «یوسف‌فولادین» را بزبان روسی یعنی به «یوسف‌استالین» برگرداند در هیئت اعزامی مرکز و همه‌حاضران اضطراب و هیجانی‌شدید پدید آورد . بنابراین معلوم شد کـه مرد مشکوك با یك مقام بسیارعالیرتبه خارجی ارتباط دارد.

مرد مشکوك از مراحل هفتخوان «سین‌جیم»ها که برای گذار ازآنها ماههازمان لازم بود گذشت و آزمون های دشواری را که مرد استوار را تا لبه پرتگاه مرگ می‌کشاند تحمل کرد .

شهر وزنان‌کنجکاو ومحفل‌ساز محله ما بتدریج «مرد مشکوك» را ازیاد می‌بردند که جنگ جهانی دوم به ایران سرایت کرد. نخستین مطلب داغ‌روز، که ستونهائی از روزنامـه‌های ازبند رسته تبریز را اشغال‌کرد، موضوع «مرد مشکوك» یا « یوسف فولادین» بود. وی مدتی بود که از حبس رهائی یافته بود، اما چگونه؟ راست است‌که معلوم شده بود که نام وی‌یوسف فولادین‌است و اداره‌تأمینات نیز پس‌از ارسال راپرت های متعدد به مرکز توانسته بود گردن خود را از وبال این پرونده رها سازد. لکن قفل درآهنی محبس تأمینات مفت بروی مرد مشکوك باز نشد . انتقال سماور نیکالائی، تختخواب ورشوئی روسی و سایر اثاث «خاله» او به خانه‌رئیس تأمینات کلید این قفل بود.

۱ ــ تختخواب به روسی.
۲ ــ استکان بزرگ.
۳ ــ گوجه‌فرنگی

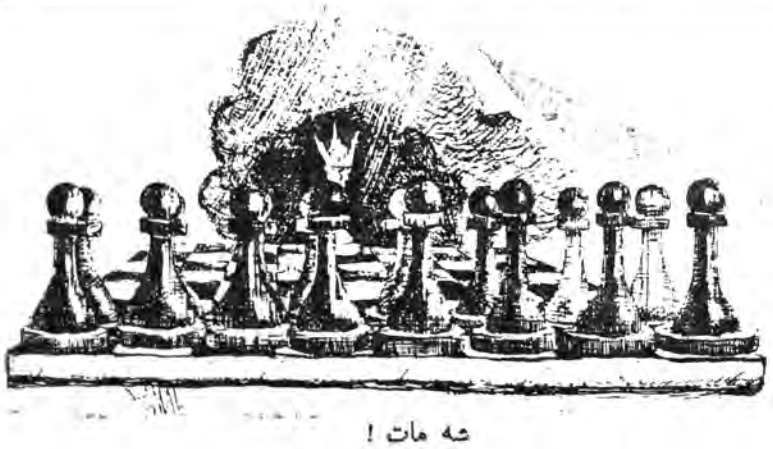

شه مات !

جعفر کوش‌آبادی

سفر باصداها

صدای «لار» می‌آمد
صدای «قیر»
صدای «فارس»
و من در پستخانه باصداها دربدر بودم
وخیل نامه‌ها خیل‌کبوترهای قاصد بود
که هریك بسته‌ای ازاشك چشم وخون دل باخویشتن می‌برد :
«پریشب خواب می‌دیدم»
«شما تشریف آوردید قرص ماه»
«لباس سبزتان پربود ازالماس»
«ومن مبهوت آن شکل وشمایل‌گریه می‌کردم»
«که فرمودید :»
«به من جائی برای زندگانی مرحمت کردید ...»
«برادر جان‌کردی‌کندم واحمد جوان‌کردم»
«چه عیبی داشت»
«غم همسایگان می‌خورد»
«به زحمتکش جماعت عشق می‌ورزید»
«برادر عاقبت دیدی»
«ستمگر داغدارم‌کرد ...»
«برادرکارمن درشهر»
«طرف تیغش نمی‌برد»
«سردائی جوادم شیره مالیده است»
«مگر خرج شکم شوخی است»
«پسرجان نان سواره ماپیاده درپی‌آنیم»
«قناعت‌کن»
«قدم جان ، ای بخشکد بخت»
«تو در دهکوره‌ای بابچه‌ها ویلان»
«خود من تخته بند لقمه‌نانی دربدر درشهر ...»

* * *

صدای «لار» می‌آمد
صدای «قیر»
صدای «فارس»
و بغض پستخانه درگلوی ابرهای تیره می‌ترکید
و من بابادبان فکرهای خوب
و من بابادبان فکرهای بد
برامواج صداها پیش می‌راندم
و من روی صداها درخیابانهای غمگین دربدر بودم
«نگفتم از برایش عاقبت پاپوش می‌دوزند»
«چه خوش باور»
«دم از قانون وحق می‌زد»
«و ازآزادی مردم سخن می‌گفت»
«کدام عاقل»
«به اطمینان پوسیده طنابی رفته اندرچاه»
«شتر دیدی ندیدی بچه‌کم‌عقل»
«بتوچه وضع دهقانان فلاکت‌بارتر ازپاروپیرارست .»
«بتوچه بچه‌جان‌آب ازسرچشمه‌گل‌آلودست»
«بتوچه مرتضی دیپلم‌گرفت ورفت سربازی»
«و در پیکار باظفار پرپرزد»
بتوچه بچه‌جان در «لار»
«بهر بیغوله نکبت چتر واکرده است»
«و نان را کودکان ازدست هم درکوچه می‌قاپند»
«بتوچه مرد»
«زنان «کازرون» پای برهنه راه می‌رفتند»
زنان «لار»
زنان «قیر»
«و مشتی خون بجای دل درون سینه‌ها دارند»
«بتوچه آن‌کلاغك می‌پرد بربام»
«بتوچه آن پرنده می‌تپد درخون»
«زلیخا اجتماع لاله‌هارا دوست می‌دارد»
«ودهقانزاده ازده‌کوچ‌کرده است وبروی خاك»
«به‌جای بذرگندم بذر آجر را می‌افشاند»
«بتوچه سرزمین سبز ما باغیست»
«که غارت می‌شود ازخارك»
«بتوچه که شکمها خواب نان وگوشت می‌بینند»
«ولیکن سرزمین تو»
«شکم تاخرخره از توپ وتانگ وبمب پرکرده است»
«بتوچه‌که به پشت پنجره‌های پریده‌رنگ»
«دوشمع منتظر درچهره‌های خسته میسوزد»
«بتوچه آسمان ابریست»
«زمین ابریست»
«تمام سینه‌ها ابریست»
«پریشبها باوگفتم»
«صبوری‌کن»
«کسی می‌آید ودرخانه ما هم چراغی برمی‌افروزد»
«جوابم داد :»
«گل بی‌منت باران»
«زمین پوشانده ازگلهای شیپوری»
«ولی‌گندم هنوزم دردل خاکست وچشمش درپی باران»
«چراغ خانه مارا»
«نیفروزدکسی جزما»
«وآن موعود»
«کسی جز دستهای ما نخواهد بود»
«هزاران بارگفتم آدم نادان»
«اگرگفتید»
«که بالا می‌رود ازاین بلندی‌آب»
«بدون فکر پاسخ د ه‌بله قربان»
«به‌باغ ما تمدن‌گل برآورده است؟»
«بله قربان»
«کبوتر بچه می‌زاید ؟»
«بله قربان»
«بله قربان بگو و چند روز عمر را دریاب»
«ازآن روزی‌که خود برسنگفرش‌کوچه‌تان دیدی»
«تو برگشتی»
«نمیشد درخیال خود بینگاری»

«که مرغی یاخروسی کشته همسایه»
«و مردی‌راکه درخون دست وپا می‌زد»
«تو می‌دیدی ومی‌پنداشتی باخویش»
«نسیمی ازسر پرچین»
«پریشان می‌کند گلبرگهای سرخ‌را برروی اندامش»
«به از ما بهتران آخر چه‌کارت بود»
«بهرکس میرسیدی سفره دل‌راکنارش پهن میکردی»
«نگفتی آدم نادان»
«که هردیوار دارد موش»
«نگفتی موش داردگوش»
«نگفتی گرکسی جیکش برآید پاسخش سرب است»
«و زندان حق انسانیست»

«که گل را گل بگوید دو ودوراچار»
«که جرات داشت از زیبائی شیراز حرفی برزبان آرد»
«بدون ترس می‌گفتی :»
«فریبت می‌دهد شیراز باآرامگاه حافظ و سعدی»
«که آن‌یك سرمه‌دان سرو»
«واین سرخاب‌گل درپیش رو دارد»
بیا در «لار»
بیا در «قیر»
«که آب خوردنیشان دردل‌گودال جمع آب‌باران است»
«که مثل ریگ می‌میرند»
«که از رعنائی رعنا»
«غم نان ذره‌ای نگذاشته باقی»
«که فقر روسیا برگرده مردم دوالپائیست»
«چه مرگت بود»
«تو بار زندگی را لك ولك بردوش می‌بردی»

* * *

صدای باد می‌آمد
صدای غربت کبکی
که درزیر درختان مسافرخانه می‌پلکید
و من بابادبان فکرهای خوب
ومن بابادبان فکرهای بد
برامواج صداها دربدر بودم
و توپ آفتاب داغ
سراشیب زمین فوتبال آسمان شهر می‌غلطید
و پای نخلها درهای وهوی بادها میرفت
که بردروازه مغرب
گلی دیگر ثمرآرد

ب . کدروف

— ۲ —

اشتباه های «یکسان‌بینی» و «دوگانه‌بینی» در تاریخ دانش

ترجمهٔ : پرویز شهریاری

در ابتـدای سدهٔ نوزدهم ،جون **دالتون**، نظریه اتمی شیمیایی را بهـ وجود اورد : او قانون های ان را قانون‌ها را بنیاد گذاشت. ولـی، کشف کرد و مبانی آزمایشی ایـن دالتون هم، مثل اتم‌شناسان باستانی، گمان می‌کرد که هرچیزی مستقیماً وبدون واسطه، از اتم ها درست شده است . ضمناً این اتم ها ممکن است ساده باشند (یعنی یك‌اتم ازیك عنصر شیمیائی باشد) ویا مرکب (یعنی از چند اتم مربوط به عنصرهای شیمیائی متفاوتی تشکیل شده باشد) .

دالتون بـا همین کشف خـود، به مطالعه روند های فیزیکی کـه در بخارها وگازها جریان‌دارد، پرداخت، مثل پدیده های حرارتی ، تبخیرآب، پراکندگـی وتـداخل گازها، فشار جزئی گازهای مختلف درآمیزه‌ای از گازها و غیره . **دالتون**، ضمنا کاملا باورداشت که دراین‌روندهای فیزیکی، خوداتم‌های شیمیائی دخالت دارند، که‌باتاثیرهای متقابل آنها، تبدیل‌های شیمیائی ماده انجام می‌گیرد. به زبان دیگر ، اگر «اتم» مرکب آب را تقسیم کنیـم، همان ذره اکسیژنی بدست می‌آید که از اکسیژن گازیـ شکـل، در حد تقسیم آن بـه‌دست می‌آوردیم.

ضمنا، همان‌طور که امروز می‌دانیم، درحالت اول، اتم اکسیژن (O) دربرابر ماست ودرحالت دوم، ملکول اکسیژن که شامل دواتم آن است (O^2) به‌این ترتیب، دالتون هم، درك‌سنتی اتمیـت‌های باستانی را حفظ کـرده بود و دچار اشتباه «یکسان‌بینی»شده بود : او دو جزء مختلف ماده را، که از لحاظ کیفی با هم تفاوت داشتند، یکی گرفته بود . دو جزئی که یکی از آنها ، از راه تجزیه شیمیائی و دیگری از راه تقسیم فیزیکـی ماده بدست می‌آید.

شیمی‌دان‌های ابتدای‌سده نوزدهم، به‌سختی تحت تاثیر این‌اشتباه بودند. به‌خصوص **برزلیوس** و هواداران او، با سرسختی از ان دفاع می‌کردند. البته، این‌وضع، به هیچوجه ازارزش موفقیتهای بزرگی که این دانشمندان بدست آوردند، نمی‌کاهد. همان‌طور که اشتباه کریستف کلمب، ارزش کشف اورا کم نمی‌کند. **ارزش و اهمیت‌یك دانشمند را نه از روی آنچه که‌انجام نداده است و نه از روی اشتباههای‌او، بلکه به‌مناسبت آنچه که به‌درستی‌انجام داده است، معین می‌کنند.**

تاریخ‌دانش شاهدنمونه‌های بسیاری از ایـن حقیقت است کـه نخستین انکارهای دیدگاه های نادرست،جدی گرفته‌نمی‌شودو همچنان، بدون‌توجه، ازدرك اشتباه‌آمیز سنتی‌پیروی‌می‌شود. تنها، زمانی که تعداد این مخالفت‌ها زیاد شود ومبانی این‌مخالفت‌هاجدی‌تر وعمیق‌تر شود، سرانجام، زمان‌خراب شدن‌درك نادرست فرا می‌رسد، جهشی پیش‌می‌آید، تغییرهای کمی منجر به تغییری کیفی می‌شود و کشف‌تازه‌ای انجام می‌گیرد .

درمورد حالت‌مورد بحث ماهم، همین وضع پیش‌آمد. درسال ۱۸۱۱، بلافاصله بعداز آنکه دالتون قانونـ های شیمیائی اتمی را کشف کرد، **آووگادرو** ثابت کرد که از کارهای **گیلوساك** (درباره حجم گازهایی که در عکس‌العمل های شیمیایـی وارد شده‌اند)، دو نتیجه بسیار مهم بدست آمد: اول اینکه باید دو نوع ذره را از هم تشخیص داد، یکی از انها را « مولکولهای مقدماتی » (اینها، همان «اتم‌ها» هستند) و دیگری را « مولکولهای کامل » (اینها همان «مولکولهای» معمولی هستند) نامید. و دوم اینکه حجم‌های مساوی گازهای مختلف، وقتی کـه شرایط فیزیکی‌انها (فشار وحرارت) یکـی باشد، شامل تعـداد مساوی « مولکولهای کامل » (یعنی همان مولکولها، به‌اصطلاح امروزی) هستند. آمپر هم، سه سال بعد، همین نتیجه را به‌دست آورد.

اکثریت مطلق شیمی‌دانان این‌زمان، کارهای **آووگادرو وآمپررا نپذیرفتند** وابدا متوجه مفهوم واهمیت این‌کارها نشدند. شیمی‌دان‌ها به دنبال **دالتون وبرزلیوس** رفتند و در همان موضع دفاع ازاندیشه ساده اتمی — که مبنای منطقی آن، اشتباه «یکسان‌بینی» بود باقی ماندند . مثال زیر نشان می‌دهد که از این وضع چه نتیجه‌ای به‌دست می‌آمد .

فرض‌می‌کنیم، فرضیه **آووگادرو** را پذیرفته باشیم که بنابرآن، دوحجم مساوی از گاز های متفاوت درشرایط یکسان، شامل تعدادبرابری‌از ذره‌ها هستند . فرض‌کنیدکه دو حجم از این‌گـونه، یکی حاوی گاز ازت و دیگری حاوی گاز اکسیژن داشته باشیم. اگر بین اتمها ومـولکولها، اختلافی قایل نباشیم ، یعنی فرضیه نخست **آووگادرو** را نپذیریم و تنها فرضیه دوم او را قبول کنیم ، بـه چنین نتیجه‌ای می‌رسیم: هر ذره ازت با هر ذره اکسیژن متحد می‌شود، به نحوی که در نتیجه باید به همان‌تعداد ذره‌های ازت یااکسیژن اولیه، ذرهـ های اکسید ازت‌به‌دست‌آید. بنابراین، اگـر فرضیه دوم **آووگادرو** درست باشد، باید حجم اکسید ازتی کـه به‌دست می‌آید، برابر با حجم ازت اولیه باشد .

ولی، درواقع، حجم اکسید ازت دوبرابر این مقدار به‌دست می‌آید، یعنی برابر است با مجموع حجم‌های اولیه هردو گاز . و این وضع تنها درحالتی پیش‌می‌آید (تکرارمی‌کنیم، به شرطی که قانـون **آووگادرو** را درست بدانیم)، که هرکدام ازذره‌های ازت واکسیژن نصف‌شود، تادرنتیجه، تعداد کل انها دوبرابر شود.

ولی، این فرض که اتم‌می‌تواند نصف شود، فرض آغازی ما را در باره غیرقابل تقسیم بودن اتم نقض می‌کند (خود واژه «اتم» یعنـی «غیرقابل تقسیم»). به‌همین مناسبت، شیمی‌دان‌هایـی کـه از **دالتون** و **برزلیوس** پیروی می‌کردند، به‌این نتیجه رسیدند که فرضیه **آووگادرو**— آمپر، نادرست است.

اما، درعمل، و به‌خصوص در زمینه شیمی آلی که هنوز دانشی جوان‌بود، هرروز حقایق تازه‌ای کشف می‌شدکه راهی جز قبول فرضیه **آووگادرو** — آمپر باقی نمی‌گذاشت. در این راه، کارهای **ژه‌رار**، نقشی استثنائی ومهم داشت. به همین ترتیب چند ده‌سالی گذشت . و درواقع، نه تنها شیمی، بلکه فیزیك هم با همین مساله مواجه شد. درمیانه سده نوزدهم، براساس قانون بقا و تبدیل انرژی — که تازه کشف شده بود — نظریه مولکولی — سنیتیك گازها، تکامل پیدا می‌کرد. مفهوم مولکولها ، به عنوان ذره‌های فیزیکی ماده که جرم و سرعت‌حرکت نظریه قرارداشت. اگر ذره گاز، تنها از یك اتم یکسان تشکیل شده باشد، دارای سه مرحله ازادی است ولی اگر مرکب باشد و از دو یا چند اتم تشکیل شده باشد، تعداد مرحله‌های ازادی ان، افزایش می‌یابد.

به‌هرحال، معلوم شد که تنها ذره تشکیل دهنده ماده — نمی‌توان همه پدیده های طبیعت و از ان جمله ، پدیده‌های فیزیکی وشیمیایی راتوجیه کرد، بلکه برای این توجیه، دست کم به دونوع مختلف ذره نیاز داریم:اتم، به عنوان حد تجزیهٔ شیمیائی ماده، و مولکول، بـه عنوان حد تقسیم فیزیکی گاز (یا جسم فیزیکی که در مجموعه مرکبی قراردارد). حرکت‌و عمل متقابل اتمها ، بـا روند های شیمیائی،وحرکت وبرخوردمولکولها با روندهای فیزیکی ازنوع پدیده‌های حرارتی ، انبساط و تراکم گازها، تداخل متقابل آنها و غیره، روشن می‌شود .

به‌این ترتیب ، راه خروج از ابهام و تناقض‌های منطقی ناشی از آن ، تفکیك این دومفهوم بود یعنی اینکه قبول کنیم که ماده یك ناپیوستگی ساده نیست ، بلکه از یك رشته گره‌ها یا مرحله‌های مختلف کیفی،ضمن‌شکل گرفتن و تکامل خود ، گذشته است (چیزی که امروز به نام مرحله های تنظیم ساختمانی ماده، مشهور است).

در سال ۱۸۶۰ ، در نخستین کنگره بین‌المللی شیمی‌دانان در کارل سروته، دیدگاههای تازه‌ای که **کانیتسارو** از آنها دفاع می‌کرد وبراساس اندیشه‌ها و کشف هـای **آووگادرو** و **ژرار** ساخته شده بود، مورد قبول قـرار گرفت. **منده‌لیف** جوان دراین کنگره حضور داشت. این مساله بحث‌انگیز، چنان تاثیر نیرومندی در او گذاشت که به‌خصوص (همان‌طور که خود او تاکیدمی‌کند) از همین زمان، اندیشه کشف قانون تناوبی عنصرهای‌شیمیائی در او به وجود آمد (و بعداز هشت سال ونیم، ثمر داد).

ازدیدگاه منطقی، تصمیم‌شیمی‌دان‌— هایی که در نخستین کنگره بین‌المللی شرکت کرده بودند، به معنای طرد کـردن اشتباه «یکسان‌بینی» (یعنی یکی‌دانستن دو موضوع متفاوت) و بنابراین رد کردن اعتقاد سنتی مربوط به اندیشه ناپیوستگی ساده ماده بود .

بازهم یك نمونه می‌آوریم . وقتی که در سده هفدهم، مفهوم عنصرهای شیمیائی، به عنوان مفهوم های اصلی داش شیمی، شکل گرفت، خود شیمی هنوز در مرحله نخست تکامـل خود — تجربی ، تحلیلی — بود. از آنجا، شیمی‌دانان ، مفهوم اصلی شیمی، یعنی عنصر را، به عنوان ماده‌ای که دیگر قابل‌تجزیه نیست‌ویا به‌قول **لاووازیه**، به‌عنوان ماده‌ای که‌تاکنون تجزیه‌نشده است، تعریف می‌کردند. به‌این‌ترتیب، در یك تعریف، دو موضوع‌مختلف را مخلوط کرده بودند : عنصر شیمیایی وماده غیرقابل تجزیه. باید گفت که در ابتدا، اشتباه « یکسان‌بینی»وجود نداشت، زیرا درسده نوزدهم، تجزیه ماده، تنها تا عنصرهای شیمیائی ممکن بود.بنابراین هیچ‌اشکالی نداشت وقتی که می‌گفتند: این یك عنصر شیمیائی است، یا این یك ماده غیرقابل‌تجزیه است (و آنچه که در سده نوزدهم غیرقابل تجزیه بود ، به‌طورکلی غیر قابل تجزیه به حساب می‌آمد) .

در سده بیستم ، وضع به‌کلی واز ریشه‌عوض شد. عنصرهای رادیوآکتیو (رادیوم، پولونیوم،آکتینیوم وغیره) کشف ومعلوم شد که حتی عنصرهایی مثل اورانیوم و توریوم هم خاصیت رادیوآکتیویته دارند. رادیوآکتیویته عنصرها در ابتدای سده بیستم ، بـه وسیله **رادرفورد** و **سودی** به عنوان تباهی خود به‌خودی اتمها، به‌عنوان تجـزیه وتبدیل طبیعی عنصرهـای شیمیائی، روشن‌شد.

به‌این ترتیب، دیگر نمی‌شد هـر که عنصرهای رادیوآکتیو ، هم قابل تجزیه و هم قابل تبدیل‌اند. انوقت، این فرض مطرح شد که عنصرشیمیائی عبارتست از شکلی از اتم (یاماده) که به‌هیچ وسیله مصنوعی قابل تجزیه یا قابل تبدیل به اتم (یاماده)دیگری نیست (دانشمندان ابتدای سده‌بیستم، رادیو اکتیویته‌ای راکه وجودداشت، یك خصلت طبیعی می‌دانستند، کـه متوقف‌کردن ان یـا ایجاد آن در عنصرهایی که این خاصیت را ندارند، یا حتی تسریع یا کندکـردن ان دست‌کم برای کسری از ثانیه، ممکن نیست) .

می‌بینیم که حتی در اینجا هـم دانشمندان به سختی تحت تاثیر این دیدگاه سنتی هستند که بنابران، دو موضوع ع‌مختلف — یعنی عنصرشیمیایی و ماده تجزیه نشدنی — را، یکی به حساب می‌آورد .

برای‌اینکه‌رادیوم و دیگر عنصرهای شیمیائی رادیوآکتیو را از عنصرهای شیمیائی به‌طور کلی ، استثنا نکنند، محدودیتی قایل شدند: اگرچه ایـن عنصرها تجزیه می‌شوند ، ولـی این تجزیه مصنوعی نیست و بطور خود به خودی انجام می‌گیرد. بنابراین، می‌توان تعریف **لاووازیه** را حفظ کرد که : عنصر شیمیائی، یعنی ماده‌ای که ما نمی‌توانیم در تجزیه و یا تبدیـل آن به عنصری دیگر، با وسیله های مصنوعی، دخالتی داشته باشیم.

درسال ۱۹۱۹، **رادرفورد** توانست برای نخستین بار اتم‌های عنصر غیر رادیوآکتیو (ازت) را به کمك ذره های آلفا (هسته هلیوم) بمباران کند . حالا دیگر روشن بود کـه تعریف **لاووازیه**، دست‌کم برای‌ازت، صادق نیست. یعنی، اگر قـرار بود تعریف **لاووازیه** را معتبـر بشناسند، می‌بایستی ازت را از جمله عنصرهای شیمیائی خارج‌کنند. خیلی زود، و بـا همین وسیله مصنوعی ، دیگـر عنصرهای شیمیائی‌هم متلاشی وتبدیل شدند. ودرنتیجه، تعریف **لاووازیه** ، به‌طور روشن معنای خود را از دست داد.

ولی، هواداری‌شیمی‌دانان ازدیدگاه سنتی، نیرومند بود. **پانت**، توجه را به این نکته جلب می‌کند که: وقتی لاووازیه می‌گفت که با هیچ‌وسیله‌ای نمیتوان عنصرهای شیمیائی را تبدیل یاتجزیه کرد، منظورش وسیله‌شیمیائی بوده است، که درآن زمان، نرومندـ ترین وسیله به‌شمار می‌رفت. به این ترتیب، تعریف او به این معناست که: یك عنصر شیمیائی را،حتی باامکانهای شیمیایی‌هم، نمی‌توان تجزیه یابه‌عنصر دیگری تبدیل کرد. درحالی که‌وسیله مورد استفاده **رادرفورد**، برای تلاشی ازت و تبدیل آن به اکسیژن، خصلت کاملا فیزیکی دارد. هنوزهم، مثل سابق‌نمی‌توان عنصرها را، باوسیله‌های شیمیایی متلاشی وبه‌جزءهای تشکیل دهنده خود، تقسیم کرد. بنابراین، همچون قبل، می‌توان عنصر شیمیایی را به‌عنوان ماده‌ای (یاصورتی از اتم) دانست که نمی‌تواند با امکان های تجزیه شیمیایی تجزیه و یا به جزءهای خود تقسیم شود.

ولی، در آغاز سالهای ۳۰ سده بیستم، اب سنگین کشف‌شد، کـه از ان هیدرژن سنگین (دئوتریوم = ایزوتوپ هیدرژن) جدا می‌شود . تجزیه آب، به‌آب معمولی (اب‌سبك) وآب‌سنگین، ازراه‌فیزیکی—شیمیایی، یعنی ازراه الکترولیز انجام شد، از همین‌راه بود که، به‌موقع خود، فلزـ های قلیائی و قلیائی خاکی، فلوئورو بعضی دیگر از عنصرهای شیمیاییـ کشف شد . تردیدی نبود کـه اگر می‌خواستند تعـریف **پانت** را حفظ کنند، می‌بایستی دوایزوتوپ‌هیدرژن را — هیدرژن سبك (H^1) وهیدرژن سنگین (H^2) — دوعنصر شیمیائـی متفاوت به حساب آورند، که درواقع هم، بعضی از شیمی‌دانان، همین کار های شیمیائی، اختلاف های شیمیایی وجود دارد، ولی‌این تفاوت‌ها، خیلی جدی نیست .

همه‌این نتیجه‌گیری ها به انجا رسید که لزوم بـرداشتن از تعریف سنتی، احساس‌شد. دیگر نمی‌شدبرای دوموضوع متفاوت (عنصر شیمیایی و ماده تجـزیه‌ناپذیر) یك تعریف را به کاربرد واز تعریف‌یکی‌برای‌دیگری استفاده کرد.

موضوع عنصر های شیمیائی را، خود تاریخ دانش، به نحو دیگری و جدا از تلاش شیمی‌دانان برای حل ان (که تا همین چندی پیش ادامه داشت) ، حل کرد. وقتی‌که **مندلیف** تناوبی را کشف کرد و براساس ان دستگاه تناوبی عنصرها را به وجود آورد، هر عنصر شیمیایی، از روی جایی که در این دستگاه اشغال می‌ـ کرد مشخص (وبنابراین، تعریف) شد **مندلیف**، با ساختن این‌دستگاه که بـرای او شهرت و افتخار آورد ، پیش‌گوئی کردکه می‌توان ویژگیهای عنصرهای ناشناخته را با دقت تمام، از روی جاهای خالی که در دستگاه تناوبی وجود دارد ، معین کرد. واین پیش‌گوئی، به‌طور درخشانی با کشف گالیوم،اسکاندیوم و ژرمانیوم، تایید شد.

وقتی که **موزه‌لی** ، بعد از مرگ مندلیف، در سالهای ۱۹۱۳ — ۱۹۱۲، بستگی بین طیف رنتگنی عنصرها را بامکانی که این عنصرها در دستگاه تناوبی اشغال کرده‌اند، پیدا کرد ، معلوم‌شد که‌می‌توان‌به‌کمك آزمایشـ هایی که درباره هر عنصر انجام می‌ـ شود ، عدد درستی را به دست آورد که برابر با شمارهٔ ردیف جای این عنصر دستگاه باشد. ضمنا روشن شد کـه از لحاظ عددی، این شماره برابر است با بار مثبت هسته اتم این عنصر یعنـی تعداد الکترون‌ها در پوسته اتم خنثی.

در نتیجه این کشف، جای هرعنصر در دستگاه ، به‌صورت شماره‌گذاری فیزیکی‌معین شد وخود عنصرشیمیایی صورتی از اتمها تعریف شد که همه اتـم‌های آن، جای مشخصی را در دستگاه اشغال کرده‌اند و بنابرایـن شماره ردیف معین و بار هسته مربوطه خود را دارند .

به این‌ترتیب، تاریخ دانش‌توانست، بحث وجنجال مربوط به مفهوم عنصر شیمیایی را حل کند. همراه با ایـن موضوع، مساله ایزوتوپها هم حل‌شد: این نام‌را **سودی** برعنصر های‌شیمیایی مختلفی گذاشت که بار هسته اتمی‌آنها یکی، ولی جرم آنها متفاوت است. به همین مناسبت، ایزوتوپها درجدول دریك‌مکان قرار می‌گیرند و ایـن موقعیت درنام‌گذاری آنها هم منعکس است :

«ایزوس—توپوس» به‌یونانی، یعنی «دریك مکان» .

دوتابه‌جای یکی

حال ، به تحلیل جنبه های منطقی و روانی موقعیت‌هایی از تاریخ دانش می‌پردازیم که همراه با نوعی اشتباه بوده است‌که ما آن‌را «دوگانه‌بینی» نام گذاشته‌ایم.

احتمالا ایـن معمای قدیمی را شنیده‌اید: یك مادر ، یك دختر، باز هم یك مادر و یك دختر وسپس یك مادربزرگ، یك‌نوه: رویهم‌چندنفرند؟ این معما با اطمینان‌بـه‌اینکه شنونده دچار اشتباه خواهدشد ، ساخته شده است : او هرکدام از کسانی را کـه نام‌برده شده است ، یك فرد مستقل به حساب می‌آورد وپاسخ می‌دهد که رویهم شش‌نفرند . ولی ، وقتی کـه معما گشوده شد ، معلوم می‌شود که یکی از افراد ابتدا به عنوان دختر و بعد به عنوان نوه، یا ابتدا به عنوان مادر وبعد بعنوان دختر ، وبالاخره، ابتدا بعنوان مادر و سپس به عنوان مادربزرگ ، نام‌برده می‌شود .

اینکه هرکسی با نزدیکان خود ، قوم و خویش‌ های متفاوتی دارد،

خرابکاریهای ایدئولوژیك

بقیه از صفحه اول

عرضه کنندگان این مفهوم‌تولید ناخالص ملی سرانه را شاخص‌عمده‌ی مرحله‌ی رشدی که یك کشور بدان دست‌یافته می‌دانند. درمورد‌جامعه‌ی مصرفی این شاخص در حدود ۳۵۰۰ تا ۴۰۰۰ دلار می‌باشد.

براین بنیاد می‌توان نتیجه‌گرفت که‌عربستان سعودی‌یاامارات متحده‌ی عربی که‌درآمد نفتی هنگفتی دارند در مرحله «جامعه‌ی ما بعد صنعتی» قرار دارند ! و از طرف دیگر، کشورهای آفریقایی با معدل تولید ناخالص ملی سرانه ۲۰۰ دلار در سال وبا آهنگ رشدی که این‌کشورها در قطب سرمایه‌داری جهانی دارند ۶۰۰ تا ۷۰۰ سال طول میکشد تا به جامعه مصرفی برسند !

این مفهوم تنها آن‌گونه شیوه‌ی صنعتی کردنی را که با مشارکت سرمایه داری انحصاری درکشورهای رو به رشد انجام گیرد، مطرح کرده آزادی عمل سرمایه‌ی انحصاری را در کشورهای «جهان سوم» طلب میکند. نتیجه آن که به عقیده‌ی تئوری سازان این مکتب، تکامل در راستای «جامعه‌ی مصرفی» تنها با مشارکت امپریالیستها میسر است.

۲

امروزه سخنگویان مکتب سازشکاری اصلاح طلب مفهوم «سوسیالیسم دموکراتیك» را بمثابه شالوده‌تئوریك‌برای‌پیشرفت‌اجتماعی‌ــ اقتصادی به کشورهای رو به رشد پیشنهاد می‌کنند. این مفهوم بعنوان شق مقابل سوسیالیسم علمی وانمود میشود. عرضه کنندگان این تئوری مدعی هستند که هدف «سوسیالیسم دموکراتیك» توسعه‌ی دموکراسی بورژوایی است و می‌توان از این راه سرمایه داری را به سوسیالیسم «تبدیل» کرد. تاریخ نشان داده است که دموکراتیزه کردن زندگی اجتماعی نمی‌تواند انجام گیرد مگر آنکه قدرت انحصارات محدود و نهایتاً نابود شود. «سوسیالیسم دموکراتیك» اجتماعی‌کردن ابزارهای اساسی تولید را، امری که بدون آن باز سازی سوسیالیستی جامعه غیر ممکن است، طلب‌نمیکند. بدین ترتیب، از لحاظ ایدئولوژیك، این مفهوم نه تنها ابزاری برای از بین بردن شالوده‌های سرمایه داری نمی‌باشد، برعکس، با موعظه‌ی همکاری طبقاتی میان زحمتکشان و بورژوازی به تحکیم سرمایه داری کمك میکند.

«سوسیالیسم دموکراتیك» به کشورهای نو استقلال چه می‌تواند عرضه کند؟ مسلما، هیچ راه حل سازنده‌ای ارائه نمی‌کند. مفاهیمی چون آزادی، برابری، عدالت و همبستگی تا زمانی که راهها و ابزارهای واقعی برای غلبه بر عقب ماندگی اجتماعی ــ اقتصادی و از میان‌برداشتن فقریافته‌نشده، وتازمانی که نظام آموزشی و بهداشتی همگانی پدید نیامده و سرمایه‌ی خارجی به استثمار بیرحمانه‌ی کشورهای رو به رشد ادامه می‌دهد، مفاهیمی‌فریبنده و تو خالی هستند. چگونه میتوان این مفاهیم را در چنین شرایطی به واقعیت بدل کرد؟ پاسخی وجود ندارد. اما، یك مساله روشن است: مفهوم «سوسیالیسم دموکراتیك» با منافع ملی کشورهای رو به رشد منطبق نیست. در این رابطه باید بگوییم که جستجوی گاه صادقانه و گاه مغرضانه‌ی «حد وسط» بین دو قطب تضادهای سازش ناپذیر و تلاش برای التقاط و بر چینی چیزی از آن و چیزی ازاین بمنظورساختن آمیزه‌ی «تازه درآمدی» که نه این باشد و نه آن، خاصیت طبیعی اجتماعی آن قشرها و طبقاتی است که در جامعه موضع میانه را اشغال میکنند. بخش اساسی و عمده‌ی این نیروی اجتماعی متزلزل و نوسانگر، خرده بورژوازی شهر وده است. همچنین بخشی از بورژوازی‌متوسط وکوچك، گروه عظیمی‌ازکارمندان و روشنفکران نیز از جهت شیوه‌ی موضعگیری اجتماعی در همین مقام قرار میگیرند. این نیروی اجتماعی بزرگی است که تا کنون، خواسته یا نخواسته، تعادل را بسود قطب سرمایه‌داری بزرگ حفظ‌کرده است و سرمایه داری جهانی بسیار خرسند خواهد بود اگر نیروهای حد وسط این نقش را در «جهان سوم» نیز ایفا کنند. و از همین رو است که اندیشمندان خدمتگزار استعمار نو «مفاهیم سوسیالیسم ملی» و غیره‌را تبلیغ می‌کنند.

«راه سوم» با چهره‌ی قاضی بیطرف و واقع گرا معایب هر دو قطب و افراط و تفریط» آنها را برمیشمرد. محاسن آنها را بقول خود برمیگزیند و سپس برگزیده‌های خود را با یکدیگر در می‌آمیزد، خوب هم میزند و «نوشابه‌ی تازه را در گیلاس می‌ریزد.

دراین دوران‌پرتب‌وتاب‌اوج‌گیری موج انقلاب جهانی، بخش معین از قشرهای متوسط درکنار بورژوازی‌به دفاع از «مالکیت خصوصی» برخاسته وجیغ و ویغ این بخش، چون بیشتر می‌تواند قیافه خلقی و انقلابی بخود بگیرد، بمراتب بیشتر است،و از همین رو بمزاق امپریالیسم خوش می‌آید.

۳

استعمارنواز دوحربه‌ایدئولوژیکی برای ممانعت‌ازهمکاری میان‌کشورهای نواستقلال و اردوگاه صلح و ترقی‌استفاده می‌کند. حربه‌اول،تاکید برروی شعارهایی‌چون «برای‌مشکلات آفریقا باید راه‌حل‌افریقایی‌پیدا کرد، «آفریقا برای آفریقائیان»نه شرق، نه غرب ومانند اینهااست. حربه‌دوم، جعل وتبلیغ شعارهای نوینی‌که باید باصطلاح پایه مناسبات قدرت‌های امپریالیستی ودولت‌های نواستقلال‌بر بنیادآنها باشد. شعارهایی‌چون «آینده مشترك»، «آموختن از یکدیگر»، «کمك وتعاون‌سودآورمتقابل»وغیره مطبوعات بورژوایی براساس‌این شعارها می‌کوشند کشورهای‌روبه‌رشد را متقاعد سازندکه سرنوشت وآینده آنها در گرو همکاری بااستعمارگرانی است‌که پیش از این سرزمین‌شان رادر اشغال خود داشتند،مانند ایالات‌متحده وسایردولت‌های سرمایه‌داری، و نه‌درپیوند با اردوگاه‌صلح‌وترقی.

هدف تمامی این تبلیغات‌وشعارها (کهنه و نو شبیه بهم) یکی است: بازداشتن کشورهای روبه‌رشد ازروی آوردن به‌دوتسان‌واقعی‌خود،ومحروم کردن آنها ازپشتیبانان طبیعی‌شان. این مشی نو استعماری بویژه پس ازپیروزی نیروهای مترقی درآنگولا که با پشتیبانی اردوگاه ترقی اجتماعی بدست آمد، تبلیغ میشود.

کشورهایی که‌راه‌رشدغیر سرمایه‌داری‌را می‌پیمایند بویژه موردتهاجم ایدئولوژیکی استعمار نو هستند. روش‌های این تهاجم از تنوع‌زیادی برخوردار است. از بزرگ‌کردن مشکلات این‌کشورها،که بادعای‌آنها از انتخاب نادرست راه رشد ناشی می‌شود، تاترساندن از لولوی «خطر کمونیسم و نفوذ شوروی». حتی امروزه ادعا می‌شود که جهان‌بینی علمی‌کهنه شده و از مد افتاده است.

استعمارنو با نوسازی روش «تفرقه بیانداز و حکومت‌کن» می‌کوشد در کار رژیم‌های مترقی خرابکاری‌کند و آنها را از موضع ضد امپریالیستی منحرف سازد. استعمارنو ازمشکلاتی که میراث گذشته استعماری این کشورهااست، مثل اختلافات مرزی، قومی و ملی برای تشدید منازعات میان دولت‌های نواستقلال‌بهره‌برداری می‌کندوهدف‌عمده این خرابکاری‌ها کشورهایی هستند که راه رشد غیر سرمایه‌داری را برگزیده‌اند.

امپریالیسم احساسات و عش ناسیونالیستی را متحرك می‌کند،و از رهبرانی‌که جاه طلبی شخصی راه‌قدم بر منافع ملی بدانند حمایت می‌کند. وسایل ارتباط جمعی بورژوازی این رهبران را بعنوان «قهرمانان واقعی قرن» تصویر می‌کنند. آنچه‌اهمیت‌دارد اینستکه، امپریالیست‌ها پس ازآنکه دریابند که تمهیداتشان موفق است شروع به دادن وعده‌های نظامی برای دفاع در برابر خطری موهوم می‌کنند.

بدون شك، درکشورهای روبه‌رشد ساده لوحانی وجود دارندکه به‌انواع تمهیدات ایدئولوژیکی استعمارنو دل می‌سپارند. اما، سخنگویان اکثریت مردم‌این‌کشورها چنین‌خرابکاری‌های ایدئولوژیکی را محکوم می‌کنند.

اشتباه‌های یکسان بینی

بقیه از صفحه ۶

ما، این حقیقت چنان مبهم و پنهانی است که توجه شنونده را به‌طرف پاسخ اشتباه می‌کشاند.

به اشتباه «دوگانه‌بینی» (یعنی یك چیز را دوچیز پنداشتن) در تاریخ دانش به فراوانی و حتی بیشتر از اشتباه «یکسان‌بینی» برخورد می‌کنیم. اشتباه «دوگانه‌بینی» یا ناشی از عدم شناخت ارتباطی است که بین دو موقعیت یا دوحالت مختلف یك شیئی وجود دارد، و یا عدم‌آگاهی از این واقعیت است که یك موضوع واحد به دوصورت متفاوت عرضه شده است.

یك مثال کاملا مشهور: مدتها بود که اخترشناسان گمان می‌کردند که دو سیاره مختلف‌وجود داردکه همیشه نزدیك به خورشید، عصرها موقع غروب و صبح‌ها موقع طلوع، روی خط افق‌ظاهر می‌شود. سیاره عصر را «وسپر» (شامگاهی) و سیاره صبح را «ونوس» (زهره) نامیده بودند. ولی، وقتی که اخترشناسان مسیر حرکت این سیاره‌ها را دنبال کردند، متوجه شدند که در واقع، بادوموقعیت مختلف یك سیاره نسبت به زمین و خورشید، سروکار دارند: و به همین مناسبت است که هرگز هردوی آنها باهم، درآسمان دیده نشده‌اند.

در قسمت اول این مقاله دیدیم که چگونه دانشمندان طبیعی، با دیدگاه مکانیکی خود، به دنبال مقیاس واحدی برای همه حرکت‌ها بودند، و این مقیاس واحدرا درهمان‌حرکت مکانیکی جستجو می‌کردند.

حالا به‌موقعیت متناقضی‌می‌پردازیم که دراین رشته از دانش به‌وجودآمده بود. صحبت برسر یك «نیرو» یا «جوهر» («سیال» یا «ماده» سنجش ناپذیر) اختراعی خاصی است، که برای شکل های مختلف حرکت ماده، درنظر می‌گرفتند. مثلا، در سده هیجدهم، مفهوم «جوهر حرارت» یا «سیال حرارتی» به‌وجود آمد که حضور و حرکت آن موجب گرما در روندهای حرارتی می‌شود. گفته می‌شد که گرما، به دوصورت ظاهر می‌شود: دریك حالت، اثر حرارت مستقیم است، یعنی هرچه حرارت بیشتر باشد، جسم گرم‌تر می‌شود: ولی در حالت دیگر، حرارت باعث بالارفتن درجهٔ گرمای جسم نمی‌شود بلکه‌حالت فیزیکی آن‌راتغییر می‌دهد ومثلا آن‌را ذوب می‌کند.

این وضع را به این ترتیب اختراعی توضیح‌می‌دادند: درحالت اول «جوهر حرارتی» بر قشر بیرونی اتم‌ها (در «جو حرارتی» آنها) اثر می‌گذارد، ودرحالت دوم، هم‌بستگی‌جدی‌تری (شبیه ترکیب شیمیایی) بین اتم‌های ماده و «جوهر حرارتی» به وجود می‌آید. به‌همین مناسبت، تاثیر «جوهر حرارتی» را درحالت اخیر نمی‌توان بادست حس و یا بامیزان الحراره اندازه‌گیری کرد، این تاثیر درزیر تغییر حالت جسم ــ یعنی دوب‌شدن یا تبخیر ــ پنهان شده است.

این نمونه‌مشخصی از «دوگانه‌بینی» بود. بسیاری از اندیشمندان قبلی اصرار داشتند که حرارت، حرکت است (بیکن) وحتی نوعی حرکت مولکولی است (بویل و به خصوص لومونوسوف). به زبان دیگر ماهیت خود پدیده هایی را که از لحاظ کیفی باهم اختلاف‌داشتند (پدیده‌های مکانیکی وپدیده های حرارتی)، یکی می‌دانستند. به مفهوم عمیق‌تر آن «نیروی» واحدی از طبیعت که هم فاراده و هم گروف و هم بسیاری دیگر ازدانشمندان سده نوزدهم‌درباره آن صحبت‌کرده اند، دراساس خود به این معناست که همه این «نیروها»، چیزی جز تظاهر های متفاوت همان «حرکت جهانی» نیستند (که به صورت شکل های مختلف انرژی درمی‌آید).

***

شبیه این وضع‌در تاریخ‌الکتریسیته هم پیش آمده‌است. درحدود سده‌های هیجده و بیست درایتالیا «دونوع» الکتریسیته کشف شد: الکتریسیته‌ای که گالوانی در بدن قورباغه کشف کرد (وبه‌همین مناسبت نام «الکتریسیته زنده» یا الکتریسیته گالوانی را به خود گرفت) والکتریسیته‌ای که‌ولتا، با ساختن ستونی از حلقه‌ای فنرهای مختلف، کشف کرد (که «الکتریسیته ولتا نامیده شد).

واز آنجا که الکتریسیته اول از اندام زنده به‌دست آمده بود، گمان رفت که باید اساسا با الکتریسیته دوم، که از ماده غیر آلی به‌دست‌آمده‌است، متفاوت باشد. به این ترتیب، دلیل اصلی «دوگانه‌بینی» دراینجا، این بود که‌روشهای به‌دست آوردن الکتریسیته مختلف بود واز دوموضع مختلف طبیعت سرچشمه گرفته بود.

ناتمام

مسابقه تسلیحاتی...

بقیه از صفحه ۸

منطبق باطرح‌های استراتژیك‌واشنگتن بنا شده‌اند. (این مقاله چند ماه‌پیش از سقوط رژیم دست‌نشانده شاه‌نگاشته شده، امید است که رژیم آینده‌ایران یا قاطعیت خود را از شبکه وابستگی اقتصادی، سیاسی ونظامی به‌امپریالیسم برهاند. ــ م.)

دربین عوامل موثر در مسابقه تسلیحاتی در کشورهای روبه رشد همچنین باید از نتایج اجتماعی ــ روان شناختی استعمار یادکرد. قدرت های امپریالیستی در دوره فتوحات استعماری، جهان را بوسیله نیروی نظامی تقسیم کردند. آنها هیچگونه توجهی به استقرار از لحاظ تاریخی قوام‌یافته خلقها، ملت‌ها و قبایل نداشتند. درنتیجه، بسیاری‌ازجماعت‌های قومی (اتنیك) و ملی در بین چند کشور همسایه تقسیم شدند وخود را دراقلیت یافتند. در جوامع مبتنی برتضاد این اقلیت‌ها در معرض‌انواع نابرابری‌ها و ستم ها قرار گرفتند. رشد احساسات ملت‌گرایانه‌وشوونیستی اغلب‌بغرنج شدن‌مناسبات میان‌کشورهای همسایه و ایجاد اختلافات راسبب می‌شود. مداخله امپریالیسم برای تفرقه‌اندازی‌در درون جنبش‌رهایی‌بخش ملی‌وبرانگیختن یك‌کشور علیه سایر کشورها اغلب‌به برخوردهای نظامی سیاسی کشورهای همسایه می‌انجامد وبه پویش عمومی میلیتاریزاسیون کمك می‌کند.

نتایج وخیم میلیتاریزاسیون

میلیتاریزاسیون ازآنرو که‌سلاح‌های نوین اغلب بسیار گران قیمت هستند، تاثیر مخربی بر کشورهای روبه‌رشد دارد. در این کشورها با ضعف اقتصادی وبهره دهی پایین‌کار، هزینه‌های نظامی بارگرانی است که عمدتا بر روی دوش زحمتکشان سنگینی‌می‌کند. سطح‌فنی‌عالی سلاح‌های جدید آموزش فنی پیشرفته‌ی پرسنل نگهداری کننده این سلاح‌ها رامی‌طلبد. آموزش متخصصان‌نظامی، بیشتر در کشور های خارج انجام می‌گیرد، و هزینه‌های زیادی را می‌بلعد، از این واقعیت بگذریم که ارتش سهم قابل توجهی از پرسنل فنی را از اقتصاد غیر نظامی خارج می‌کند.

گذار از مرحله وارد کردن تسلیحات به تولید محلی آنها تغییری در وضع نمی‌دهد. بعلت فقدان زیر ساخت (اینفراستروکتور) ضروری وبخش‌های تولیدی‌کمکی درکشورهای روبه رشد، قیمت واحد تولید تسلیحات در آنها بیشتر از خرید آن به قیمت انحصاری درمی‌آید.

اقتصاد تنها بخش در کشورهای روبه رشد نیست که از میلیتاریزاسیون زیان می‌بیند. لطمات ناشی از میلیتاریزاسیون به کل پویش پیشرفت اجتماعی ــ اقتصادی وارد می‌آید، بویژه بخش‌هایی که ازبودجه تجهیز مالی می‌شوند، یعنی آموزش و پرورش، بهداشت و تامین اجتماعی. مخارجی که برای تربیت و نگهداری یك سرباز در کشور های خاورمیانه مصرف می‌شود نیاز های اجتماعی ۳۴۶ شهروند را برآورده می‌کند. این رقم در مورد کشور های‌آفریقایی ۳۶۴، شرق دور ۱۴۵ و کشورهای جنوب آسیا ۷۶۷ است.

تناقضی که در اینجا می‌توان دید اینستکه، هرچه کشوری از لحاظ تسلیحاتی غنی‌تر است استقلال و حاکمیت ملی آن کمتر می‌باشد. وابستگی بطور کلی، و بویژه‌وابستگی نظامی، امکانات فراوان‌تری برای امپریالیست‌ها جهت اعمال فشار به دستیاران کم‌رشد یافته‌تر خود فراهم می‌آورد. امپریالیست‌ها نیز از این امر بخوبی آگاهند. مشارکت علمی‌ــ فنی و مالی مجتمع های نظامی ــ صنعتی دربنگاه‌های تسلیحاتی‌کشورهای روبه‌رشد اشتهای سرمایه مالی را تحریك کرده و امکانات بیشتری برای مداخله در امور داخلی این کشورها بدست می‌دهد.

رشد نظامی‌گری در کشور های آسیا، آفریقا و آمریکای‌لاتین نه‌تنها بنفع خود آنها نیست، بلکه به‌تحکیم صلح و تشنج‌زدایی و دستاورد های خلع‌سلاح درسطح‌جهانی لطمه‌می‌زند.

ترجمه : پویا

هفته نامه
سوگند
صاحب‌امتیاز: دکتر احمدرضوانی
مدیر مسئول وسردبیر :
محمود اعتمازاده به‌آذین
زیر نظر شورای نویسندگان
محل موقت اداره: تهران، خیابان فخررازی، شماره ۸۳ طبقه سوم

چاپخانه صبح امروز

درسپیده دم آزادی

بقیه از صفحه اول

کار هرروزه نهادهای دموکراسی چگونه وازچه راه‌هایی به پرورش خوی و منش آزاد ، به تعمیم رسم و رفتار آزاد در مردم یاری خواهد رساند؟ و درست در نحوه پاسخ دادن به این‌پرسش‌ها و در شیوه عمل بدان‌است‌که طبیعت جمهوری اسلامی ایران معلوم خواهدگشت . دیر یازود دانسته خواهد شدکه این جمهوری برمدار نافع‌کدام قشر و طبقه یاطبقات جامعه می‌گردد . در این‌باره ، با آن که قراینی مثبت یا منفی از هم‌اکنون بچشم می‌آید ، پیشایش نمی‌توان ونباید داوری‌کرد . ولی ، برمبنای تحلیل اجتماعی و سیاسی و برآورد واقع بینانه نیروهایی که در جامعه ما در کارند ، می‌توان و باید نظر داد . هم برای روشنگری و آگاهی توده مردم که تازه بزندگی فعال سیاسی روی آورده‌اند ، هم برای راهنمایی کسانی‌که قدرت حکومت را امروز دردست دارند .

جمهوری اسلامی ایران زائیده جنبش انقلابی سراسر مردم ایران است‌که از هرعقیده و مذهب و جنس و طبقه و قومیتی‌که بوده‌اند رهبری حضرت امام خمینی را داوطلبانه ، به اقتضای نگرش سیاسی یا مذهبی خود ، پذیرفتند و مبارزه برای دموکراسی و استقلال‌کشور را تاآنجا پیش بردند که دستگاه غارتگری و تبه‌کاری استبداد وابسته به‌امپریالیسم امریکا و متحدانش‌را سرنگون کردند . در جریان انقلاب ایران ، ازهمان آغاز ، شعار حضرت امام خمینی استقرار حکومت قسط اسلامی بوده‌است که مفهوم آزادی و برابری و عدل را درخود دارد . اکنون سراسر مردم ایران ــ جز بقایای گروه وابستگان و کارگزاران کشوری و لشکری استبداد و امپریالیسم و ان قشر بورژوازی بزرگ وابسته که پایگاه اجتماعی نظام حکومتی جباران و غارتگران بود و میباشد ــ هواخواه همین مفهوم آزادی و برابری و عدل‌اند وآن‌را درعمل طلب می‌کنند . کاری به نامگذاریها و اصطلاحات نداریم . آنچه مردم می‌خواهند دموکراسی است ، در معنای واقعی و عملی آن. و این چیزی است‌که به دست خود مردم و برمبنای تجربه و عقل و شناخت ضرورتهای زندگی اجتماعی‌شان تحقق می‌پذیرد ، و خود مردم‌اندکه پاسدارآن خواهند بود . در جامعه‌ای‌که دین اکثریت نزدیک به اتفاق مردم اسلام است، حکومت خواه ناخواه رنگ اسلامی خواهد داشت . ولی این به معنای‌آن نیست‌که کسانی به‌نام اسلام حکومت‌کنند و مردم را تابع فرمان خود بخواهند . چنین چیزی درست در نقطه مخالف دموکراسی خواهد بود و خواه ناخواه به‌استبداد دیگری‌کشیده خواهد شد. و استبداد ، هر صورتی که به خود بگیرد ، استبداد طبقه معینی است در اتحاد بافلان طبقه یاقشر اجتماعی، ودر ضدیت و سرکوب فلان طبقه یاقشر دیگر . هیچکس ، حتی فقیه عادل اسلامی، از ضرورتهای رابطه‌اش با تولید و مالکیت فارغ نیست . موضع سیاسی و حکومتی هرکس یاهرگروه، خواه ناخواه ، به‌ضرورت همین رابطه شکل می‌گیرد . می‌توان ، به‌نام آن‌که دراسلام مالکیت محترم است، تقسیم اجتماع‌را به‌یك اقلیت‌ثروتمند و یك اکثریت رنجبر طبیعی و عادلانه شمرد و بهره‌کشی سرمایه ازکار مزدوری را قانون تغییر ناپذیر جامعه انسانی قلمدادکرد . می‌توان هم، از موضع دیگر ، دموکراسی وعدل اسلامی‌را دررهایی توده زحمتکش از قید و زنجیر استثمار دانست . در صورت اول ، ثروت ثروتمندان با فرمانروایی انحصاری آنان ازیك‌سو ، و فرمانبری اجباری تهیدستان و رنجبران ازسوی دیگر ، ملازمه خواهد داشت . ثروتمندان ، گذشته از دوام فرمانروایی ، بیشترین بخش نعمت‌های مادی و معنوی جامعه را به خود اختصاص خواهند داد ، اما رنجبران جز نیازمندی وعقب‌ماندگی به اجبار و ترس از آینده نامعلوم نصیبی نخواهند داشت . درصورت‌دوم، برای آن‌که عدل وبرابری وآزادی واقعیت زندگی جامعه شود ، سعی خواهد شد که توده‌های بی‌چیز و ــ به علت همین بی‌چیزی و تنگدستی‌ــ اکثرا درتاریکی نادانی وبی‌خبری مانده ، شخصیت انسانی و حقوق شهروندی خودرا به‌تمامی بازیابند ، عضو اندیشمند و صاحب اختیار و موثر جامعه گردند ، در اداره تولید اجتماعی و درامر حکومت‌به‌شایستگی شرکت‌کنند . درهردوصورت ، به‌نام اسلام است‌که عمل می‌شود ، ــ هربار به‌اقتضای رابطه خاصی‌که دستگاه حکومت باتولید و مالکیت دارد و می‌خواهد در سراسر جامعه برقرار باشد . اکنون پرسش‌هایی چند مطرح است . آیا جمهوری اسلامی امروز ایران در رابطه با تولید و مالکیت چه موضعی دارد ؟ رابطه کار و سرمایه را چگونه تحلیل می‌کند؟ به‌نام ضرورت بازسازی اقتصاد کشور ، بهره‌کشی سرمایه از نیروی‌کار را تاچه حد مجاز یاغیر مجاز می‌داند ؟ برای بهبود شرایط زندگی رنجبران، برای بالا بردن سطح مهارت حرفه‌ای و فرهنگ عمومی‌شان ، برای‌شرکت دادن‌شان در اداره تولید صنعتی و کشاورزی ، چه امکاناتی را در عمل به‌وجود می‌آورد ؟ آیا آزادیهای صنفی وسیاسی ومدنی‌را برای عموم مردم ، خاصه کارگران وزحمتکشان ، تامین و تضمین می‌کند ؟ آیا حقوق همه اقوام ساکن ایران را در برابری کامل ، بااحترام به‌زبان و دین و فرهنگ خاص‌شان ، مراعات خواهد کرد ؟ برابری زن و مرد از همه جنبه‌های اجتماعی و فرهنگی و سیاسی در عمل صورت خواهد گرفت ؟ دموکراسی اسلامی ما درچه سازمانها و درچه نهادهایی تبلور خواهد یافت ؟ آیا درتمام سطوح فعالیت اجتماع ، شوراها ، کمیته‌ها و انجمن‌هایی تشکیل خواهد شد ؟ شوراها ، انجمن‌ها و کمیته‌ها چه ترکیبی و چه نقشی خواهند داشت ؟ عامل اجرا و حفظ دموکراسی خواهند بود ، یا افزار تسلط این یاآن‌گروه وابسته به قدرت دولتی ؟ در جمهوری اسلامی ، آیا مجلس از اختیار قانونگزاری بالاستقلال برخوردار خواهد بود ؟ انتخابات آیا به آزادی صورت خواهدگرفت؟ رای‌گیری آیا عمومی و مستقیم و مخفی خواهد بود؟ ازچه طریقی، باپیش‌گرفتن چه تدبیرهایی از اعمال نفوذ دولت ، سازمانهای اداری، صاحبان موسسات بزرگ مالی و اقتصادی یا محتکران ثروت و قدرت، در انتخابات انجمن‌ها و مجلس شورا جلوگیری خواهد شد ؟ براساس و در رابطه مستقیم با همه آنچه گفته شد ، مناسبات بازرگانی ، سیاسی ، نظامی و فرهنگی ایران باکشورها ی‌دیگر برچه پایه خواهد بود ؟ آیا به‌نام ضرورتهای توسعه صنعتی کشور و لزوم استفاده از تکنولوژی پیشرفته غربی ، روابط اختصاصی گذشته باامریکا وژاپن وکشورهای‌بازار مشترك تجدید و تقویت نخواهد شد ؟ آیا ، به‌نام مقابله با خطر موهوم کمونیسم ، باردیگر به‌سوی وابستگی نظامی وسیاسی ایران به امپریالیسم نخواهیم لغزید ؟ آیا به‌نام حفظ وحدت ملی وتمامیت ارضی ایران،

مسابقه تسلیحاتی به نفع کیست ؟

علیرغم تحولات مثبتی که دردهه‌ی ۱۹۷۵ بـه برکت تشنج زدایـی در مناسبات بین‌المللی پدید امده ، مسابقه تسلیحاتی همچنان ادامه دارد. در سال ۱۹۷۷ ، هزینه های نظامی جهان بالغ بر ۳۵۰۰۰۰ میلیون دلار بود و تعداد افـرادی که در بنگاه هـای تسلیحاتی به کار اشتغال داشتند بـه نزدیك ۶۰ میلیون نفر می‌رسید.

دلیل اصلی مسابقه تسلیحاتی را باید در سرشت امپـریالیسم معاصر جست . پیش از جنگ جهانی اول مبارزه برای بازارها ، منابع مواد خام و قلمرو های سرمایه‌گذاری، به موازات کوشش برای تجدید تقسیم جهان، تضاد منافع قدرت های بزرگ وتولید انبوه تسلیحات راسبب می‌شد.

پیدایش اتحادشوروی، شکل‌گیری نظـام جهانـی سوسیالیستی و رشد جنبش های رهایی‌بخش ملـی پس از جنگ جهانی دوم (۱۹۴۵ ــ ۱۹۳۹) هدف‌های اصلی کـوشش های نظامی دولت‌های امپریالیستی را دگرگون ساخت. آماج اصلی امپریالیست‌ها از این پس‌نیروهای سوسیالیسم، پیشرفت ورهایی ملی شد . تازه‌ترین دلیـل برای‌اثبات این مدعا ، تمایل پنتاگون به تولید بمب نوترونی است، بمبی‌که مردم جهان آنرا بمثابه خطرمستقیمی برای امنیت خود می‌دانند .

بدین‌ترتیب ، امروزه امپریالیست‌ها کشورهای آسیا ، آفریقا و آمریکای لاتین را بنحو روزافزونی به مسابقه تسلیحاتی می‌کشانند . هزینه نظامی این کشورها بسیار سریعتر از هزینه نظامی کل جهان رشد می‌کند .

از سال ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۵، مخارج نظامی در کشور های آزاد شده از ۱۰ به ۶۰ هزار میلیون دلار افزایش یافت ، یعنی افزایش معادل ۶برابر در مقابل ۳ برابر افـزایش مخارج نظامی برای تمام جهان. در نتیجه، هزینه نظامی دولت های جوان درطی ایندوره از ۹ر۳ درصد به ۵ر۱۸درصد رسید. قیمت تسلیحات و وسایل نظامی نیز افزایش یافته است، و این امر را از شواهد مربوطبه واردات نظامی می‌توان دریافت. از سال ۱۹۶۰ تـا ۱۹۷۵ ، واردات تسلیحات بـوسیله کشور های روبه رشد از ۱۱۰۰ بـه ۶۴۰۰ میلیون دلار به‌قیمت‌های‌جاری رسید.

در سال های اخیر گرایش جدیدی در جهت ایجاد بنگاه های صنایـع نظامی در کشور های آسیا ، آفریقا و آمریکای لاتین مشهود است . بنابه اطلاعات انستیتو بین‌المللی استکهلم، تنها دوکشور روبه رشد درسال ۱۹۶۰ سلاح‌های مدرن تولید می‌کردند. در سال ۱۹۷۴ ، تعداد این کشورها بـه ۱۸ رسید و امروزه این رقم باز هم بیشتر شده است .

علل میلیتاریزاسیون

این رشد بی‌سابقه مخارج نظامی درکشورهای روبه رشد چه‌علتی‌دارد؟ این مساله دلایل زیادی دارد . در ابتدا، باید بگوییم‌که میلیتاریزاسیون کشور های روبه‌رشد بخودی خـود پدید نیامده ، بلکه پیوند مستقیم بـا سیاست امپریالیسم واستعمار نو دارد. محافل امپریالیستی که در مواجهه با نیروهای جنبش رهایـی ملـی و اجتماعی متحمل شکست های پی درپی شده‌انـد (یك نمونـه آن شکست مفتضحانه تجاوزگران آمریکائی در ویتنام بود) ، هنوز هدف‌های عمده استراتژیك خود را دنبال می‌کنند، اگـرچه تاکتیك های خودرا عوض کرده‌اند . بدین ترتیب ، نیروهای مسلح ایالات‌متحده در قاره های آسیا وافریقا بنحو فزاینده‌ای کشورها را تخلیه می کنند و به جزایری که‌پایگاه های‌نظامی جدیددر انها تاسیس شده، نقل مکان می کنند . دراین رابطه‌نقش مهمی به واحدهای دریایی پرتحرك که می‌توانندبدریاها واقیانوس‌های دوراـ دور این قاره‌ها را بپیمایند محول می‌شود . بدین ترتیب اگرچه تبلیغات بورژوایی به‌جهانیان اطمینان‌می‌دهند که‌حضور نظامی امپریالیسم در«جهان سوم» کم شده ، اما در واقع افزایش یافته ، پیوسته خطر بیشتری استقلال ملی‌دولت های‌جوان‌را تهدیدمی‌کند.

حضور نظامی‌امپریالیست‌هاو کمك نظامی روزافزون انها به‌دستیارانشان نمی‌تواند بی‌تفاوتی کشورهای‌مستقل جوان روبرو شود ، بویژه که این کشورهامی کوشند تا مشکلات‌اجتماعی ــ اقتصادی‌خودرا باانجام اصلاحات دموکراتیك حل کنند. ازاینرو، این کشورها مجبور می‌شوند به مسایل دفاعی خود ، در برابر امپریالیست‌ها و رژیم های ارتجاعـی هـوادار امپریالیسم ، توجه کنند. شاهد زنده این مدعا اقدامات خرابکارانـه ، توطئه‌گری ، تحریکات و مداخلاتی است کـه امپریالیست‌ها در مـورد بسیاری از کشور های آسیا ، آفریقا و آمریکای لاتین مرتکب شده‌اند .

جنبه دیگر استراتژی نـوین امپریالیست‌ها انتقال بخشی از وظایف ژاندارم جهانی به رژیم های ارتجاعی متحدشان و تحکیم آخرین دژ های استراتژیك استعمار و استعمار نـو برعلیه‌نیروهای رهایی ملی واجتماعی می‌باشد .

یکی از این دژها آفریقای جنوبی است. هزینه‌های نظامی این کشورسال بـه‌سال افزایش می‌یابـد . پس از فروپاشیدگی امپراتوری مستعمراتـی پرتغال ، که بمثابه پایگاهی بـرای اقدامات تجاوزکارانه علیه جنبش‌های رهایی‌بخش ملـی درخدمت آفریقای جنوبی نژادپرست بـود ، هزینه های نظامی این کشور در سال ۷۵ــ۱۹۷۴ به ۷۰۰ میلیون راند رسید. در سال ۷۸ــ۱۹۷۷ این‌مبلغ به ۱۷۱۱میلیون راند بالـغ می‌شد. علیرغم قـرار اعتراضی‌شورای امنیت در اوت۱۹۶۳، تمام کشورها را به قطع کمك‌نظامی به‌آفریقای‌جنوبی فراخواند، قدرت‌ـ های امپریالیستی به‌فرستادن‌تجهیزات برای ارتش آفریقای جنوبی ادامـه داده‌اند. توجه جهانیان‌به‌مساله بویژه دراین رابطه‌که‌کشورهای امپریالیستی به آفریقای جنوبی برای ایجادصنایع اتمی کمك می‌کنند ، جلب شده‌است.

شبکه گسترده‌ای از پایگاه های نظامی در عربستان سعودی ، ایران و برخی از کشور های دیگر ایجاد شده ویا در دست‌ساختمان است. ایران با هزینه‌های نظامی‌اش که به ۱۰ هزار میلیون دلار می‌رسد (۲۳ درصد تا ۲۷ درصد بودجه) اکنون بالاترین هزینه نظامی سرانه را دارد. پایگاهـ

بقیه در صفحه ۷

ویژگی‌های قومی کرد وترك وبلوچ وترکمن وعرب ... درپی حفظ برتری سیاسی ، اقتصادی و فرهنگی ایرانیان فارسی زبان بردیگران نخواهد بود ؟...

به همه این پرسش‌ها می‌توان پاسخی از دیدگاه منافع طبقاتی اقلیت ثروتمند یا اکثریت زحمتکش ــ اعم از کارگر و پیشه‌ور و دهقان و کارمند و روشنفکر ــ داد و همچنان درچارچوب آیات و احادیث و سنت و اجماع بود . به عبارت دیگر ، تنها صفت «اسلامی» نمی‌تواند مبین محتوای حکومت جمهوری ایران باشد . همه چیز به تناسب نیروها در درون جامعه ، و تا اندازه‌ای هم به تاثیر مثبت یا منفی نیروهای خارجی ، بستگی دارد. واین تناسب نیروها چیزی ثابت وپایانیست . در روند تکامل جامعه پیوسته تغییر می‌کند و دیر یا زود محتوای قالب حکومتی را تغییر می‌دهد .

امید است در قانون اساسی تازه‌ای‌که در آینده نزدیك به تصویب مجلس موسسان خواهد رسید ، همه آرزوها ، خواست‌ها و ضرورتهای رشد جامعه و بویژه توده زحمتکش ، در قالب جمهوری اسلامی ایران ریخته شود و صادقانه درعمل به تحقق پیوندد . والبته ، تشکل صنفی و سیاسی ونیز هشیاری و تجربه آموزی خود رنجبران و اتحادشان باهمه

اندیشه‌های ممنوع

بقیه از صفحه اول

خانه خدا، باسرافرازی وخرسندی بی‌پایان ، می‌گفت : «دری برای خانه‌ام ساخته‌ام که در جهان همتا ندارد . با اشاره سرانگشت دزدان، نرم و آرام گشوده می‌شود ، بی‌آن که آوایی از آن برخیزد و خواب شیرین خفتگان خانه را برآشوبد!»

*

یکی می‌مرد ز درد بی‌نوایی ، یکی می‌گفت : رآکتـور اتمـی می‌خواهی؟

*

موش تو سوراخ نمی‌رفت ، یك موشك هم بست به دمش !

*

یکی را تو ده راه نمی‌دادند ، می‌گفت : «من قدرت منطقه‌ای‌ام !»

*

تمدن بزرگ علامت نرسیدنه !

*

روزی که هر ایرانی یك سلول داشته باشد، روزی است‌که به‌آستانه تمدن بزرگ رسیده‌ایم !

*

روزگارما روزگار «شخصیت‌های برجسته» ، «رهبران خردمند» و «نابغه‌های استثنایی» است . افسوس که یك مرد معمولی پیدا نمی‌شود که مردم را از شر آن‌ها خلاص کند .

*

دلم به حال واژه‌ها می‌سوزد . آن‌ها هم ، مثل آدم‌ها ، ازآفت تکرار و هجوم ابتذال در امـان نیستند .

*

در سیاست هم مانند رانندگی ، انحراف به چپ عواقب وخیمی‌دارد.

*

در جوامع کثیف ، مثبت‌تریـن آدم‌ها ، «منفی‌باف»ها هستند .

*

مرد ، که روحیه اسواری را از نیاکانش به ارث برده بود ، وصیت کرد که همراه او ، پیکانش‌را هم به خاك بسپارند .

*

ما ، در خانه‌مان ، با روشـن نگه‌داشتن همیشگی بخاری‌ها ، در مصرف کبریت صرفه‌جویی میکنیم.

*

می‌گویند : توبه گرگ مـرگ است.»

به گمان من بهتر است بگوییم: «توبه ، مرگ‌گرگ است.»

*

از کسی که قدرت تخیل ندارد، بپرهیزید ، چراکه آدم خطرناکی است .

از کسی‌که حس درك طنزوشوخی ندارد ، بپرهیزید ، چراکه میتواند بی‌رحم باشد .